میکروفیلم تهیه شد
۱۳۸۴/۲/۳۱
آستان قدس
۱۵۳۶۵
آفت زدائی شد
تاریخ ۳، ۴، ۸۲

کتابخانه آستانقدس

اسم کتاب ۱ صومعه خندروق ۲ اشعار مرثیه

مصنف اول قال الله ... [illegible]

مؤلف از ... [illegible]

خطی آخر آب ... [illegible]

چاپی

سال چاپ یا تحریر ۱۳۱۷ عدد اوراق ۱۶۳

جزء کتب شماره خصوصی

شماره عمومی ۱۵۳۶۵ شماره قبض

واقف علی اصغر احمدی تاریخ وقف ۱۳۶۵

طول ۲۲ عرض ۱۲/۵ شماره صفحات

* ذیلاً ۷۸ برگ در اشعار مرثیه ضمیمه دارد

اصغری

احمد طالبان
مرمت کار کتب خطی

هذا کتاب

هذا الکتاب

قال الله تعالی فمن شهد منکم الشهر فلیصمه چنانچه از

علمای اخیار رضوان الله علیهم مستفاد میشود در این آیه شریفه و سایر

احادیث است که من جمله آنست که هر گاه از شهر شاهد باشد حاضر باشد و [illegible]

جز وجوب صوم بر حاضر نه مسافر دوم آنکه مراد از شهد من شهد هلال

دوره انغار است باینکه رؤیت هلال از موضوعات احکام

شرعیه است و در اعلام معتبر است پس باید صائم خود رؤیت هلال

و مشاهده نماید و در حکم آنست اجماع و شیاع علیکه موجب [illegible]

و لذالک شهادة عدلین هر چند مشهود له عالم باشد و کذا حکم مجتهد جامع

الشرایط زیراکه او قائم مقام نبی و امام است پس چنانچه حکم امام [illegible]

نافذ است همچنین حکم مجتهد چنانچه در توقیع بحار عبارت [illegible]

از کتاب احتجاج از محمد بن عثمان العمری که و اما الحوادث الواقعة فارجعوا
الی رواة حدیثنا فانهم حجتی علیکم و انا حجة الله و
عموم روایت مشهوره العلماء ورثة الانبیاء واضح است که وراثت
مالی نیست بلکه وراثت در احکام است سیم در تعبد بلفظها مسلم
است [illegible] صحیح که عبد متقی [illegible] شود باید از مؤمنهای
و شیعیان مذهب اعتقادات صحیح میباشند هر چند اقوی آنکه کفار نیز
مکلف بفروع میباشند فعلی هذا واجب است که در اول
مرتبه مکلف تصحیح نماید اعتقادات خود را در [illegible]
اصول مذهب بلکه در اصول عملیه مثل اجتهاد [illegible] آنکه
آیا تکلیف در احکام فرعیه مثل عبادات و معاملات
تحصیل علم است یا ظن اجتهادی یا [illegible] کفایت میکند و را
تقلید عالم یا جاهل و آیا عالم باید مجتهد باشد یا اعلم باید
و عادل باشد یا نه و آیا عدالت ملکیه شرط است یا کفایت
مینماید حسن ظاهر یا ظهور اسلام و عدم ظهور فسق و آیا تقلید
شرط است یا تقلید میت هم کافی است و آیا واجب است تقلید
اعلم یا مطلق مجتهد و بعد ذلک شده باید [illegible] است
فرعیه [illegible] خصوصا صوم که در حقیقت ترک شهوات طبیعیه
از اکل و شرب و جماع و غیرها و این در حقیقت از صفات مجردات
[illegible] تعالی است که فوق الجهات است و معلوم است که
[illegible] حیوانیة انسانیة مستلزم شهوات نفسانیه است

و بدون

و بدون اکل و شرب و جماع تعیش مثل آدم و نظایر آن نوع عادت
محالست و لکن چون اینها شرف افضل شهورست مگر نشنیده حدیث
نبوی صلعم که ماه نورست لکن جناب قدس الله [illegible] داد ما ها را
بماه مبارک رمضان و التفات و مرحمت الله در اینها بعباد خود زیاد
از سایر شهورست و بالنتیجه حسنات در اینها مضاعف بمقدار مقابلات
نه در سایر شهور و دعوات در اینها مستجاب و نوم صائم عبادت
و نفس تسبیح و خطایا مغفوره لهذا اراده حتمیه الهیه تعلق گرفته
که عباد او در اینها شریف متخلق باخلاق الله و متصف بصفات
الهیه بشوند چنانچه خداوند منزه است از اکل و شرب و جماع و سایر
شهوات طبیعیه اینجا بنده نیز موصوف باین صفات شود در ظاهر
و اینجانب در باطن صفات باطنیه نیز متشبه بخالق خود بشود
از نفی حسد و شهادت و کبر و اثبات مرحمت بزیردستان خود
و ایتام بلکه بجمیع عباد [illegible] خیلی مرتبه است [illegible] مگر نه
شنیده حدیث قدسی را [illegible] الصوم لی و انا
اجزی به در نهایه ابن اثیر تصریح کرده است که اجزی بمعنی
اجزا است و [illegible] بانیطور نموده است که چون جمیع عبادات
از نماز و غیره مشرکون با آنها تقرب جسته اند بخدایان باطل خود
و با آنها عبادت نموده اند مگر صوم که شنیده نشده که طوایف
ارباب [illegible] آنها فانند که خدایان خود را با آن عبادت

نموده بسند باین جهت است که میفرماید الصَّوْمُ لِی
ای من مخصوصات منی وَ اَنَا بِنَفْسِی اَجْزِی
وَلَا اَکِلُهُ اِلٰی مَلَکٍ مُقَرَّبٍ وَ غَیْرِهِ و این اشعار دارد
بعزت صوم و مستثنی است از عموم من جاءَ
بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ اَمْثَالِهَا و معنی این خبر بسیار است
یکی آنکه لام مراد آنکه
صوم که در معنی ترک شهوات نفسانیه است از اکل و شرب
و غیرهما و از مجردات صفات الهیه است بعد از اینکه عبد
متصف بصفت صوم حقیقی شد کانه متصف بصفات
الهی و متشبه بخداوند شده پس عبد از کثرت عبادت
و طاعت بدرجه از قرب میرسد که کل صفات الوهیت
من فعالیت و خلاقیت در او حادث میشود به
عنایات الهیه که میفرماید اَنَا اُجْزٰی بِهِ بصیغه مجهول
یعنی من خود جزا او میشوم اشاره است باینکه صوم چنان
عبادت شریفه است که جزا آن فوق الجنة و النار
است بلکه ذات اقدس الهی است چنانچه بلا تشبیه
پادشاه بعد از آنکه با اعدای او فتح عظیمی نمود در حرب
پس آن پادشاه در مقام اظهار مرحمت بیکران میفرماید باو
که

که جز تو خود پادشاه است یعنی آنچه مقتضیات سلطنت است از
حکم رانی نتوانستم دریغ داشتم و مأذونی که در جمیع تصرفات مثل خود
پادشاه بوده باشی چنانچه در حدیث قدسی است خلاق کریم
میفرماید عَبْدِی اَطِعْنِی حَتّٰی اَجْعَلَکَ مِثْلِی و هر چه
خواهی چنان شود چون خود حق که اِذَا اَرَادَ شَیْئًا فَیَقُولُ سبحانه
اَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ و همین یکی از معانی حدیث
مشهور است که اَلْعُبُودِیَّةُ جَوْهَرَةٌ کُنْهُهَا الرُّبُوبِیَّةُ
یعنی عبد بعد از آنکه در مقام عبودیت و اطاعت در
اعلی و صفات محموده بدرجه کمال رسید صفات ربوبیت
در او حادث میشود حتی آنکه رب و مالک ما تحت خود میشود
و حکم او نافذ است در مواد قابله حتی در خلاقیت باین معنی
که بعد از چنانچه امام ثامن علیه السلام
بصورت شیر که منقوش بود در پرده مجلس مأمون
حکم فرمود که اِفْتَرِسْ هٰذَا الْفَاسِقَ فی الفور آن صورت شیر
مجسم شد و آن شقی مجلس را درید و امثال این از ائمه بلکه از اولیا
بسیار صادر شده نظیر حدیده محماة که آنچه از آتش صادر
میشود از آن نیز حاصل میشود پس حقیقت عبودیت حاصل نمیشود
در شخصی مگر بسبب ترک علایق جسمانی و اتصاف بصفات

تاریخ تولد نور چشمی ... ربیع الاول ... ۱۰۷
تاریخ تولد نور چشمی ... ۱۰۷

رحمی از ترک شهوات و علاقه بمال و زن و برادر و اولاد و عموم
مرحمت نسبت بدوست و دشمن چنانچه حضرت موسی عرض
نمود بدرگاه اقدس پروردگار که الهی اَتَرْزُقُ فِرْعَوْنَ
وَهُوَ یَدَّعِی الرُّبُوبِیَّةَ پس خطاب از مصدر جلال اله
رسید یا بن عمران لَوْ تَرَکَتَ فِرْعَوْنُ العُبُودِیَّةَ
لما تَرَکْتُ الرُّبُوبِیَّةَ چنانچه معلوم کربلا قطع جمیع علائق
نمود حتی از نوجوان هیجده ساله خود علی اکبر که بدست خود لباس
حرب پوشانیده بجانب شمشیرها کشیده فرستاد و او را
پیش روی خود پاره پاره دید و قنداقه طفل شیرخواره خود علی اصغر
را غرق خون و برادر رشید عباس را دست جدا شده
بچشم خود ملاحظه و زنان و دختران و طفلان خورد و بزرگ
را اسیر و بر شتران در میان محملها و با وجود این صفات مرحمت
جدائی که نسبت بدوست و دشمن است چنان غلبه داشت در
آن مظلوم که در منزل اشراف بعزت علم امامت وراثت
که خود او در میان حرارت هوا بعد از زوال جمعی از دشمنان را
که سر راه براو بگیرند اما خود و انها و دواب ایشان همه تشنه شده بودند
یعنی حر با هزار سوار چون سحر شد بیاران خود امر نمود که
آب بسیار بردارید اشاره باینکه مهمانهای تشنه بر ما وارد میشوند
پس روانه شدند چون زوال شد یکی از اصحاب فریاد نمود الله اکبر

حضرت

۴

جمعی از اصحاب عرض نمودند که ما هرگز در اینجا درخت ندیده بودیم حضرت
فرمودند نیک ملاحظه نمائید عرض کردند سر نیزه‌ها و گوش اسبانست
فرمودند من هم میبینم ای حضرات تصور کنید اهلبیت پیغمبر یعنی
آن زنها و طفلان خورد سال که سواد لشکر مخالف را با این جماعت
خونخوار را که دیدند چگونه اضطراب پیدا میشود از این اول در قلوب ایشان
ترس و هراسی بود که بایشان روی نمود و مضطرب شدند
حضرت فرمود که در این نزدیکی قریه هست که ما خود را
بآنجانب میرسانیم بعضی از اصحاب عرض کردند در جانب یسار
فلان قریه است پس میل بآنجانب نمودند چون مخالفان
استدراک این مطلب نمودند ایشان نیز از راه منحرف شده
بتعاقب سپاه حضرت شتافتند سرعت نمودند که زود برسند ملاحظه
نمودیم ایشان را که گویا نیزه‌های ایشان مانند [illegible]
و علمهای ایشان مانند پر مرغها پیوسته بسرعت می‌آمدند که
سبقت بگیرند باصحاب حضرت در آن قریه لکن حضرت
با اصحابش زودتر رسیده فرود آمدند و خیمه‌ها نصب نمودند
که حر با هزار سوار در میان شدت حرارت هوا رسیده
و در مقابل آنحضرت ایستادند آنجناب با اصحاب خود
همه بر سر و شمشیرها حمایل نموده و بقطار جانب خود که
شامل دوست و دشمن است بعد از آنکه آثار شدت عطش از
آنها و اسبان و حیوانات ایشان مشاهده نمودند فرمود آب دهید این قوم.

قال رسول الله اول ما خلق الله نوری یعنی اول شاهدی که در عالم

شهود سر از نقاب کشید و اول وجودی که از عالم بطون بفضای عالم ظهور

خرامید نور باسرور من که سید کائنات و سرور موجودات بود یعنی

هنوز نه عالم آفریده بود و نه آدم پرورده نه از مخلوقات بوئی و نه از موجودات گفتگوئی و نه

از عرشیان آوازه‌ئی و نه از فرشیان نوازه نه از بالا و پستی چیزی و نه از بلا و هستی

اثری که نقطهٔ نور محمدی در میان گرد دائرهٔ الطاف پروردگار می‌گشت و مروحهٔ

تسبیح را می‌جنبانید و در مقام دیگر فرمود خلعت رسالت در بر من بود که هنوز

که گل آدم از ریختن سنگ و ممتاز نشده بود هم آن روز که از طائفهٔ دردکشان

که نه از تاک نشان و نه از تاکستان آنچه بعد از خلقت نور محمدی

بظهور آمده است از طفیل وجود آنحضرت موجود شده‌اند شعر ای گشته از برای

تو کون و مکان پدید از عرش تا بفرش ز نور تو آفرید گر نور جمال پاک

این پیغمبر پاکیزه منظر ظهور ننمودی نه آسمان رفعت لمعات انوار الطاف

نه آتش را حرارت نه خاک را لطافت و جواهر در معادن تمکین یافتی

ملک ملکوت در ظواهر و بواطن معین نشدی شعر ای چشم گشته نور

محمد ببین تو علامهٔ دولت سرمد ببین هر دو جهان پرتو نور ولایت

کون و مکان بهر ظهور ولایت نور الاله تمن افق اظلال جلی

لولاه ما نبعث مشکوة ایمان و منه کل نبی جاء مشتهرا عیسی ابن

مریم او موسی بن عمران از برکت این نور آدم را فرستاد و بود که آدم را صفی الله

گفت این نور باسرور بود که نوح نجی را کشتی نجات داد خضر نبی را شربت

حیوة بخشید و دست موسی را لمعهٔ ید بیضا عطا فرمود شمهٔ از نور محمدی

در شب قربت امت یعنی لیلهٔ معراج آن سلطان اقلیم

رسالت را در عرش معلی بمسند قرب فرستادند آن سرور در

آن سرور سر بزانوی غم گذاشته بود خطاب مستطاب الهی جل شانه رسید که ای

جبرائیل این سراج قدرت محمد را در هفتاد هزار پرده مستور نموده ایم امشب یک پرده

از آن پرده‌ها را از پردان جمال بی‌مثال حبیب ما بردار تا ملکوتیان عالم بالا

حسن و جمال حبیب ما سید انبیا را ببینند و مطالعه کنند جبرائیل بامر رب جلیل

یک پرده از هفتاد هزار پرده جمال مصطفی را برداشت که در پرتو آن نه عرش را نور ماند

و نه کرسی را نه آفتاب را تاب ماه نه ستاره کمان نه گردید تا عالم قدس را بعد از آن خطاب رسید

ای حبیب ما چهره ای محبوب ما محمد تا چند غم امت خوری امشب یک پرده از هفتاد هزار پرده

جمال بهشتای تو بر داشتیم نور قمر ستارگان ماه و آفتاب و عرش کرسی لوح قلم مضمحل

و نا چیز شدند فردای قیامت این هفتاد هزار پرده را که بردارم معاصی امت

همه در جنب آن انوار نا چیز و مضمحل می‌گردد و المنة لله که محمد نور است و از نور محمدی

دلم مسرور است فردا بهزار ساله راه احتیاط از آتش سرکش جهنم دور است

و محل این نور پیشانی شعشعانی رسول مجید بود و لیکن مرتبه این پیشانی بضرب

سنگ شکسته بود در روز بعثت در کوه صفا ابو جهل ملعون سنگ بر پیشانی

حضرت زد که استخوان را شکست و لیکن در غزوهٔ احد ابن امیهٔ ملعون سنگ به آن

موضع زده شکست خون جاری شد رسول فقتاد نگذاشت خون بر زمین برود

مبادا که آن زمین تر بود گویا سبب شهادت این شکستن پیشانی ارث برده بود

که در روز عاشورا شکستن عزیز زهرا ام و ابتدا پیغمبر کرد خواست نگذارد

خون بر زمین ریخته شود قدری یعنی آنکه پاک کرد قدری بجانب حق بسوی آسمان

باسمان پاشید زیرا دفع کرد خواست با دامن پیراهن پاک کند دامن

زره را بکنار زد پیراهن عربی را بلند کرد سفیدی شکمش نمودار شد

قاسم تیر بر جگر سه شعبه مسموم در شکم حضرت شعبه

بر قلب نازنین آن دردمند فرود بر ولم

دیبایه تو یا حلیا کنم تقریر
کدام درد تو سو برشته تحریر
کشم کدام غمت سو نوجوان پسرت
بگریم از غم ناکام نوجوان پسرت که داغ او جگرت
که پاره پاره شد از داغ او جگر که پاره پاره کنم
و یا ز کشته که به پاره‌ای ز برادر کنم
زناله طاق فلک سو برادر تو
زنم بسینه ز ... برادر تو
که سرو قامتش افتاده سر ... ناله
بیاد آن لب خشک برادرم تبخاله
که وقت ... تشنه‌لب گیت

زبان حال ام کلثوم با اهل بیت در وقت ورود
بکربلا و فاطمه ... با حلیا جفا کردید
ملک حلیه ... از ... جدا کردید
بیا پیمبر ... با مرقد ... کربلا کردید
خبر ... ز داغ اکبر او
... ظلم ... قاسم داماد
سرو ... عزا کردید
... تشنه کام ... آب
دلت ... عباس ... جدا کردید
زنی ... برادر ماند
صلیب ...
مرد ... سر ... پیغمبر ...
ازین سو ... جگر ...
برادران ... از ... کرده‌اند
نهانه ... برادر ...
ز شوره ... برادر ...
ازین طرف سکینه ... جگر است
و زینب کناره ... برادر اوال جو ...
ابد الشهید ...

زبان حال حضرت امام زین العابدین علیه السلام
زین العباد ...
با ... برادر ...
و ... ...
...

6

الذبوح بشط فرات في غير دخل ولا ترات انا ابن في انتهك
حريمه وسلب نعيمه وانتهب ماله وسبي عياله انا ابن من
قتل صبراً وكفى بذالك فخراً

مضمون کلمات عربیه

بود ذات ... در بر عارفان صفات خداوند کار جهان مگو ... چنین او صفات خدا خود جدا و فدائی جدا

سرافراز ... کنون ... کان کز خود وصف حالی بیان

[illegible]

وگرنه که ... بود ... که با ما تواند کند کارزار پدر بر پدر جمله نوریم نور ولی بر بنائیم در چشم کور

[illegible]

۷

گذار بیم بکار عزو نشنیم
بپندشید از آه آتشیم
میاز ار بیم از هجران از این پی
کر از دست شادارم صبا زین
هنوزم تنم در ایلو لتاده
بر اکشتم بازو نک زده
هنوزم خواهران اشتر سوارند هنوزم عمه ها معجر ندارم
هنوز اندر میان گیر دارم میان کوچه با زار خوارم
لنم چون بر شتاها عماد ار
کر نا ید از تنها جز نا مراد ار
تو بید بعوم از این گفتار خواهی
کنار آتش فروز زرد و دم جوشی
دیباچه عارفانه
توغریبی اندر این ویران حصار ناله از دل جز نیابانه برآر
کیست کشته اهل بیت مصطفی چیست منزل خلوت قرب خدا
موطنت ای دلیت راحتی و رشت مرکی
بر خط باشد سر و بیزار و برک
مرکب ترا برادر مولی دار
کیم از [illegible] جز فولی دار
از جناب صادق از اهل جز
وارد است اندر حدیث معتبر
کذ

ز خدا در خواست عیسی انجنان
زان ندا ای با آواز بلند گفت لبیک از صدیق ارجمند پس زقبر آمد برون چون گل ز خاک گفت با عیسی با آه سوز ناک
که برادر لب کشا بر گفتگو
از عزیزان مرکب و شوار است بس
گرد عیسی در فراقش سینه چاک
ای بگفت شد نهان در تیره خاک
نو بخواهد رست مرکی بیکس
بیخ از یاران شدید
گراز او خواهید آسان رسید
با همه یاران [illegible] از یقین
[illegible] شاه مظلومان حسین
عالم مردن بود از نیزه تیغ
شکفته دل [illegible] حلوی [illegible]
زهشان [illegible] آل حیدر
<

زبان حال ...
عاقلان را اینگونه کرده ...
وانیان را ... نور ...
عجب نبود ... عالم ...
زنان اولاد ...
که جوانی قاسم ...
دولت ... رفع ...
که جوانی عباس آمد ...
ستاره ...
کهن سال ...
سر ... حسین ...
نشسته بود ... نور ...

کشته شهید سید مولا و سرورم   زین خنجر که کشته حسین کشته جفا   لب تشنه غریب بصحرای کربلا   اگر نبودم لکه علمدار لشکرش

زبان حال ...
دیدم زنان چند ...
در زیر ...
از حال ...
با اینکه ...
همچه ... نبود ...
کرده ...
ایمن ...
در نوک نیزه ...
نشسته بود ...
از ... کشید ...
ایمن نبود ...
و کشتی زنی جدا شده اندر برابری

سرها برهنه همچه اسیران زنکبار   افشان نموده دخترکان جمله گیسوان   از کیوان فکنده برخ زخون نقاب   باآه پرشراره و با جان پرملال
هر زن چه جان گرفته در آغوش اختری   بر سر زنان سینه زنان جمله در فغان   هردم زدن بسینه و نالیدن از جگر   گفتی ... بانجال
هر اختری بچهره درخشنده اختری   در آن میانه دخترکی همچو آفتاب   تو ... برفلک ز ... ناله اش شرر

بر ...
بنام ...
نام ...
زبان حال ام کلثوم ...
کمان ...
علم ...
بار ...
...
از ...
بار ...
نام ...
در ...
بیکس ...

نظر نکو دکه این ستم آشکار نکنید   قیاس آل علی و بدیگران نکنید   اگرچه خار و ذلیل زکوه خوار هند   بزرگ کوچک ایشان بزرگوار مند

شد ...
از ...
بر ...
نکرده ...
کرد ...
نموده ...
زبان ...
خطاب ...
روا مدار ...
دیگر ...
فلک ... خون جگر ...

عزیز فاطمه بوکشته اید میکشید
فدا ... کند در جزا میانه ما

زبان حال راوی
در وقتیکه سرها بو
وارد کوفه میگویید
دیدیم

بنوک نیزه عیان شد سری چلو نه سر
بچهره ... آفتاب قمر ...
... پیکان تیر ...

دهان کشوده لبالب زخون بیشانیش
باه ناله ... هر که او بو دید
چه معجز است که شق القمر شده خورشید

زدل انکه فروشی تازه بر داشت   زبان حالش این آوازه بر داشت   که ای آواره هوران برادر   قتیل فرقهٔ عدوان برادر

شده پیراهنین در ناکهانی   دلا پر حسرت از دنیا جهان رفت
به پیش چشم او کشتند زارش
بخاک تیره افکندند خوارش
دریغ از گیسوان عنبرینش
بمیرد مادرش کو نوجوان رفت   که شد آغشته از خون جبینش

اینست که کرده‌ئی تو خوارش
انداخته‌ئی ز اعتبارش
اینست که از جفا و جورت
کردیده سیاه روزکارش

ای باب دل باوی همه غم کویمت جواب   کردیده ام بخانه خراب از جفای تو   کویم چه با تو ای که خانه ات خراب

تن بی دیت عباس وفادار   فتاده بی کفن در ریک کناره   میان دجله خون خفته ناکام   علی اکبر جسم پاره پاره

١٠

گلزار بلبل باغ بی‌سو گلنده‌ء
بکرنهال روضهٔ ارزی کنده‌ء
برافشان دل از ده‌ء آتش غماد
بلباره آتش بر درغ داده برباد
گوئی این قصه شفا یابی [illegible]
فونمود از خلف نقاوت دو فرزام [illegible]
دو دست کرنقار توان فاکر برام
نقشبند بلبلی عزار تو مادرست

نزاکت شد مشتم از جور و ظلمت
بودم اندر شرف مشهور آفاق
و ای از جور دست ارمرد و وطن

خیال کم نام گشتم در زمانه
[illegible]

جسم او زارست جانش ناتوان زخم داغش هست از تیر سنان
زین فزون تر دیگر از ارزش ملکی تو دگر بر دل منه زخم زبان
خار کردن مشی از خوارش ملکی

کر بود زخم سنانش بخیه گیر
نبود این زخم زبان مرهم پذیر

منم نغرقهٔ بحر بلا [illegible]
قدم [illegible]

||

[illegible]
عالی حسینی ابن علی ابن ابیطالب
[illegible]

[illegible] زخون جگر پیاله ما — به تربت [illegible] زاه ناله ما

یا بیکس [illegible] داغ [illegible]
[illegible] داغ دیگر از [illegible]
[illegible]

زداغ مرگ حسین گریه ناشکیبا ایم
به سایه اش [illegible] در [illegible] ایم

بمیرد [illegible] او کو علیک بیمارست
هم اسیر [illegible] او اسیر [illegible]
بیاد کار [illegible]

نمانده است [illegible] علیک کسی
جز این ستمزده [illegible] داد رسی
تو از جفا [illegible]

[illegible] میهمان تو ایم
بمیهمان نکند میزبان [illegible]
[illegible] جور و جفا

[illegible]

جانم فدا یا رب کبارم جسم ضعیف قربان اگر   لیکن به رقم زین دار فانه   سوز ربانی قدسی ارستم گر   سازم کفنی سوز ز رودیل چاک

[illegible]

چرا نگریم چرا ننالم   که یتیم پدر ندارم   چرا نزارم بحال زارم   که مجروح بسر ندارم   گرفته گریه ره گلویم   خدا جوابت دهد بگویم

[illegible]

بخشے با پوشکین خدام الی دختر اسیر
نور ز سر رفت اهل عیال
باشند زهور رسالتی الاسبان

هر چند کوچک است ولی است هوشیار
آید چنین کنیز از کوچک مرا ابها
زان تال یکه اعم کلثوم در انجام
و سعید آن بداغ عجایش

ایمه جان دختیلم الی قوم بی تمیز
خواهند زوجه آل رسول خدا کنیز
اینا نکی ان بلید الله عزیز شان
خواهند عمه جان که خواه کنیز شان

ایمه برود دیده پدر با غریزیم
هذا ز خواز زار خنده از کنیزیم
ایمه جانجرت جد بزرگوار
فکر یکه رفت ز لطف طاقت ز

مدد ز لطف که اسو کند امام زمان که او ز هر جهت افضل بود ز خلق جهان تو وصی مصطفی منبر باشد الکلینی دغا که تا امام نماید ترا بخلق خدا

[illegible]

زسر بر منکر حق ورحشان آملیق
زند عمامهٔ خود بو زغیر تش بر ملق
شکست رایت اسلام از خلافت تو
هزار لعنت حق بر تو و خلافت تو

نالهٔ صبیتی زهر سو جلاد چنید	ا و سو بور مقتل کشیدند	ا د سوه دیدند در زیر خنجر
با تیغ خنجر سوتی د و دیدند	طفلان کوچک با اشک گلگون	از حال کذشتند و زتن رمیدند
یکسر گرفتند زنجیرش از کین	چون مرغ بسمل در خون طپیدند
کلثوم

[illegible]

کلثوم زینب زنان زیلکی
[illegible]

درمیان بنشسته باآه فغان ایستاده کردشان نامحرمان
دختران شاه مردان بی نقاب سر بسر برکردن بازو طناب
صورت مجلس یزید

[illegible]

بردار چوب از لب بابت برادرم	ای بی مروت این سر بی تن چه کرده است	بردار چوب از این سر از خم ملتمس
کز غصه اش رسیلا بلب جانم ای یزید	جز آنکه کشته بنده یزدانم ای یزید	کای ور بدار بدر به یتیمانم ای یزید

[illegible]

برای برادر حیدر عمه عباس فریادم کنیز عم کنیز زینب تو آزادم ... عجب عروسی بیوه اول شب سیه بختم

[illegible]

باشد فدا کوی ... عزیز ...
تو کیستی که نام برا کنیز زینبی

خاموش شو که مرد عزیزم ز اضطراب
بی کسی که شد ز آتش ... دلش کباب

ای ماجرا ... حفا ... بت برزید
با آنکه بود نه جد تو نه قوت یزید

[illegible]

کشته همه برادرانم ... ز دود آتش بجانم چون بنده برشته ... بی پرده مجلس کشاندند خسته دل پاره پاره

[illegible]

که نادانسته افتادم در این چاه ... ای دختران ... کرده دل سنگ پاره پاره

خدا رحم با این نادانیم کن
قربان رحمت یزدانیم کن

از مایه کفر آفت دنیا
از دشمن خاتم النبیین

کز ناله آتشین ایشان
بر سنگ اگر فتد شراره

کوه از ... بتولند
ذریه حضرت رسولند

تازه خطش کار کرده [illegible] زده
دیدیم مه ماه چار ده
زلف گرد رخش [illegible]
فتنه بر پا کرده [illegible]

[illegible]

چشم او دنباله‌اش یک خال داشت / این سر که خون رخش گلفام بود / یک سر آمد باز بر چشم ظهیر / در لبش خال سیاهی کرده جا

کش دو چشم خلق در دنبال داشت / از تیغ اکبر ناکام بود / روی او مانند خورشید منیر / مجمر زنگ و در لب آب بقا

[illegible]

لیک از لبهای خونش بود / دید ناگه یک بخون غلطان اسیر / لامع اندر شام ظلمت برق نور / گوییم این سر سوختان با شور و شین

کو خود از لب تشنه دارد [illegible] / جلوه که چون مهر در ظلمت زده / روشنی اندر بزم فرعون شمع طور / این سر غلطان بخون بود از حسینت زخم

[illegible]

که دستم سوی دست خود بر آرم بازوی بی دستی فتنه ز رحم آرید / بر زخم مرهم لطف گذارید / بخشید ار چه مجرم هستم / بدامان شما بر یک دستم

[illegible]

ستاده خوار عیال حسین برابر او / یزید ریخت شراب اهل بیت [illegible] / آمده از اسبان بزمین ای بیماران / این سر سر حسین [illegible]

یزید خورد طعام اهل خوان نگر / [illegible] / ببینید حال عترتم از ظلم امتان / [illegible]

از اسبان بزیر آمده در روز [illegible]

۶

[illegible]

زبهر جرعهٔ آب سکینه بر در خیمه
ستاده منتظر اطفل زار بینوا

تو ای صد پاره تن در قتلگه بر خم خاولی
که بخشی زینت قد و قامت صفا در قتلگاه

بهر عضوت که آرم دست ز ضرب جدا باشد
کدامین سنگدل کشت ای حسین ای یا بابا

[illegible]

دیبایم

یادم آمد زینب بی خانمان
ای اسیر قید ظلم شامیان

[illegible]

انجیاه هنگامهٔ محشر غار عام   دست زد بر پیرهن طاقت درید   ناله های آتشین از دل کشید   گفت یا جداه بنگر حال ما

[illegible]

۱۶

می نگویم که ننازید ز کین بر سر من / یا نسازید جدا از سر من پیکر من

گر بگویم سخن از آب که آبم بدهید / که بمیرم ز عطش قطره آبی بدهید

لیک تا سر ز تنم از ستم مرکب بکنید / از جفا رو به سوی خیمه زینب بلند

تا نسازید ز خنجر تنم آغشته بخون / زینبم را کسی از خیمه نیارد بیرون

روز عاشورا اولاد بتول
یادم آمد [illegible] رسول
از [illegible] عباس [illegible]
گفته [illegible] تیر [illegible] سنان
[illegible] گلزار [illegible]
گلها [illegible] باغ دنیا
گلشن [illegible] کربلا [illegible]
[illegible] گلستان [illegible]
آسمان [illegible]
گلشن [illegible] کافر [illegible]
[illegible]
گلشن [illegible] خون [illegible]
[illegible] خون [illegible] زار زار
تا [illegible]
عندلیب طبع بلند آوازه شد
باز داغ [illegible] تازه شد

آه از آن روز سیه [illegible] گذشت / کاندر آن بر آل پیغمبر گذشت / داد اندر کربلا آن تیره روز / نیم روزش روز محشر سوز روز

یکطرف زین العابدین [illegible]
[illegible]
یکطرف عباس [illegible]
[illegible]
یکطرف [illegible]
[illegible]
یکطرف [illegible]
یکطرف [illegible]
یکطرف [illegible]
یکطرف [illegible]
یکطرف طفلان [illegible]
یکطرف [illegible]
یکطرف خونین دلان [illegible]
یکطرف خواهران [illegible]

خفته در بستر [illegible] آه و فغان / یکطرف از هوش رفته [illegible] / زیر شمشیر سپاه [illegible]
یکطرف اکبر فتاده خوار و زار / [illegible] از درد هجران [illegible] / یکطرف زینب بصوت [illegible] / [illegible] جانسوز تر
پیکرش با زخم افزون از شمار / یکطرف در قتلگه سلطان دین / نورش افکنده در ارض و سما / قصه دارم [illegible]

نا نموده یک غم دل را بیان   ناگهان یک سنگ دل خونخواره   آمد و خصمانه بازویش گرفت   زر لبان رشته پیوندش کشید
یا بآه گفت و فتاد از زبان   خصم بی رحم ز دین آواره ای   زد یکی سیلی و گیسویش گرفت   کش کشان بر خاک ها مویش کشید

ارمیان ناقه چنین طفلی که دید   هیچکس دیده که طفل خردسال   جز حسین که خاک از خشم او   جان فدا ران دل پر درد او
یا به گوش این گونه بیداد شنید   سر بریده ش پیش چشمان پدر   گشت طفلش را به پیش چشم او   دل فدا ران جان غم پرور او

بناچار از مدد بیزار مانم و   که از تشنگی خود فراموش   به پیش غرق اندر خون تنم شو   ز تقدیر قضا رو ات مخروش

غیر از تو کسی دگر ندارم   ترسم که بی اتفاق تو   خصمان تو از عداوت تو   دست ستم جفا کشایند قصد من بینوا نمایند

زبان حال سید الشهدا با برادر وقت آخر وداع

[illegible]

زبان حال جناب زینب بحضرت سید الشهدا آخر وداع

جناب شاه و جناب سکینه تسکین و میدش درد اغدار

[illegible]

بر جناب شه ... کشیدند آقا چه گناه کرده عدوان تیرش همه زهر داده پیکان پیکان همه نیش جان ربا

[illegible]

[illegible]

تا حال قوم ... کز جور جفا قوم عدوان کردید تنت زهر گزانه تیر سیف کینه سوخت تن

[illegible]

از زیدنه سپهر که عرش برین فتاد کشتی زمین بزلزله و الیس فتاد غوغا در این بلا چه بچرخ برین فتاد

زد موج آنچنانکه سمک از سما گذشت

برخواست گرد مظلمه از قاف تا بقاف طوفان این قضیه چه بر محیط ... از زید انقدر که فلک بر زمین فتاد

اشاد عشق بر تن جلادکیان جهان
گرچه جفا [illegible] کرد آن [illegible]
از شعله [illegible] فلک مشعل [illegible]
آن [illegible] فلک [illegible]
[illegible] از [illegible]
چون [illegible] بر روی [illegible] بی [illegible]
[illegible]
[illegible] نمی [illegible]
از محبت [illegible] کان [illegible]
[illegible] ان [illegible] از عشق [illegible]
قصه [illegible] دارم [illegible]
[illegible] نبود [illegible]

ای شنیده ستم که انوار الابتار که بر او روز و شب بی اختیار ریخته از بس سرشک از دیدگان جوی خون بودی ز دامانش روان

[illegible] عشق [illegible]
دیدگانش عاقبت بی نور شد
عشق [illegible] از [illegible]
[illegible]
[illegible] بار [illegible]
[illegible]
باز [illegible]
[illegible]
[illegible]
بیشش از [illegible]
باز [illegible]
[illegible]

شد مکرر تا سه بار این ماجرا در میان پیغمبر با خدا در چهارم بار آواز شنید زغیب آمدش بر گوش [illegible] شعیب

[illegible] ز [illegible] بی [illegible]
که [illegible] اختیار [illegible]
[illegible] نعیم
[illegible] از [illegible]
[illegible] السلام
[illegible]

ان [illegible] چون [illegible] شنید
[illegible] درون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible]

انت حسبی یا رئوفا بالعباد پس ندا آمد ز درگاه خدا [illegible] که محب صدق کیش با وفا چونکه هستی در محبت پایدار

[illegible] عشق [illegible] شهوار
[illegible]
[illegible] آگاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

خورده در دشت بلا شمشیرها گرده جا بر جسم پاکش تیرها پادشاه بی سپاه لشکر خسرو بی خادم بی چاکر کشته المقتول شمشیر شیان

پادشاه [illegible]
[illegible] از دیده [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تا شود ... از زوال از جان ... این ندا چون شنید از گردون ... مرگ ... زبان حال ...

بر سر زد و روی ... کرد میرفت ... سینه ... الماس ... با سوز دل ... ملال

...

نبود تحمل چون رمق از ضعف بسیار زبان حال او آمد بگفتار که به ... مظلوم ... فغان از ...

...

غمی میا... که در طرف روضهٔ رضوان
رسد تو یکدم دیگر به نزد جد پدر

دریغ افسوس فغان فریاد
که در صغر ... ...

یتیم زار برادر ...
هزار داغم بدل ...

ای ... یا ور برادرم
...

چون دیدنت فتاد بصحرای محشرم حیفست خون تلق تو ریزم روا مدار کِ یحیاری اجازه بده طشتی آورم

این سعد ولیت در ...

[illegible]

بینی نظر تو می کشندش	بر بیگر زار زخمدارش	آخر پسر پیمبر تو است	کشتی زخمهای تفرقه مدهوش
هر خاک هلاک می کنندش	رحم بحلیس جرا ندارد	جدش نبی است رهبر تو است	حق نمک بتول عذرا
تو میکرد بجان زارش	از زاده پیغمبر حیا ندارد	شد حق نبی تو سو فراموش	وارند تمام خلق دنیا

سازو نمک بتول تو است
بر ... بکنند ازین غرورت

[illegible]

کو بند لباس تا جدارم کو ان پدر بزرگوارم تا جای کنند جامه با سو از سر فکنند عمامه با سو یارب بجان ... جز تو نبود سرا پناهی

[illegible]

یا زبیرش روز شمار متر سید	ازاو به بیگر زاران کی ره می کردند	تیغ از پی قتل او کشیدند	خونخواره خاندان اطهار
وا زان عقوبت پروردگار متر سید	چون شمر بدار اقتلو کرد	با هلهله سوی او دویدند	زینب به بدید زد سینه
نظر بران بدان پاره پاره میکردند	فوج یوسف شه تشنه ...	یکسر همه گرگ آدم خوار	کار وای یتیم شد سکینه

۲۲

آمدن کجاوهٔ زینب خاتون بقتلگاه در آخر رمق برادر قربانت ای [illegible] خطاب کرد بسوی [illegible] شام [illegible] خون آشام

[illegible]

امان دهید دمی [illegible] یک دقیقه که خونش سوی سر [illegible] مادر پدرش   دهید مهلتی آیم دمی ببالینش   بدست خویش به بندم دو چشم حق بینش

زنی که مورد شمشیر [illegible] کشته   تمام عضو [illegible] جدا گشته

[illegible]

رفیق [illegible] کشتیم [illegible] زار

[illegible]

تو بود که کشتم [illegible]   مرا هم این زمان کارم تمام است   نمانده یک نفس بیش از حیاتم   مکش لب تشنه در وقت وفاتم

[illegible]

زانکه مرا خون بها غیر [illegible]   داغ [illegible] بتول شاهد قلم رسول

آخر حقم [illegible] داور حکم خداست   ناله قدوسیان در حرم کبریاست

[illegible] کشتم [illegible] دریا   ذکر [illegible] ملک در ره نه فلک

زمزمه و احسیا ناله و حسرتا است   شرم کن ای [illegible] چهار طرف کرده

روح همه انبیا [illegible] همه اولیاست

[illegible]

تا که باشیم اندر انتظار

تا که نالیم در لیل و نهار

تا که اصحاب مولا کربلا [illegible] بر چشم خون پالا [illegible] خشم [illegible] صبر [illegible] ازاین مقدور [illegible]

[illegible]

سر جدا [illegible]

آه از [illegible]

زد لگد بر سینهٔ سلطان دین

روز [illegible] نهاد

از قفا [illegible] بر قتلش [illegible]

زیر خنجر ناله میکرد از جگر

که خداوند حلیم داور

[illegible] زیر شمشیر جفا

با وجود آنکه حدیث مصطفی

تا که [illegible] از [illegible] فراق

ای فراق تو [illegible]

کشته میکردم غریب خوار زار

باب [illegible] بسته دلدل سوار

[illegible]

با سر باب [illegible] حسین [illegible] شمر کافر [illegible] برادر در کوی مکان [illegible] غوغاست فریاد فغان و حسینا

[illegible]

جمله [illegible] چادر [illegible] کی اندیشه رفتن سفر کی زاد ره شام کوفه سردار کس ره خطر اندر دست [illegible] بر [illegible] اهل بیت [illegible]

[illegible]

اشعار منابر تلفه

باز از سکه جز زنده
...
[illegible]

حیده از خون پدر گلگون نمود   بعد از آن طایر شکسته بال   با زبان حال با سوز مقال   کفت یا مطروح فی ارض الفلات

...
[illegible]

رو ای خود از خون تو کردم خضاب   حالیا بنگر برون نیلیم   از پدر جان کو نه بر دادم رسی   شمر بی رحم است قارم می کشد

بستم از خونت بر عذارم نقاب   کی صلاحی از ضربات سیلیم   ور نه از رحمت بفریادم رسی   زیر سیلی خوار و زارم می کشد

یادم آمد زینب خاتون
...
[illegible]

گریه میکرد و الی بر الحسن شیشی میزدند   زیانه بر سر شن که قوف بیت ای امام سرا تد شام است ای نه دشت کربلا

...
[illegible]

سر هر نوجوان مقتول ناکام
خود بی نیزه ثابت قاتل بود
نعاره و شیکه اهل شام تماشا...
[illegible]

زنها خندی یا چشم گریان
ز افغان فکنده آتش بکیوان
بر اشتران عریان نشسته

طفل شیر بیکیدان
اعضای طفلان از شدت غم
در خوف دشمنی چون بید لرزان

کلثوم زینب سرها برهنه
روها کده موها پریشان
کنده نباخن پس سینه ها
لخت جگرها گشته نمایان

زبان حال [illegible]

[illegible]

ما و خرابه خرابه‌ایم کاشانه اسیر اهل بقائیم ماها که اکنون خوار و ذلیلیم از مصطفی و از مرتضائیم ما سوکه بسته صیاد خونخوار

رعنا غزال دشت بلائیم

نی کرده ترک ساغر [illegible]

ما جمله [illegible] زلال عطائیم

ما تا که در [illegible] نداریم

[illegible] کلگون قبائیم

[illegible] اندر [illegible]

طفلان [illegible]

کام [illegible]

در کوه ماو بازار مائیم

زبان حال حضرت [illegible]

اعاده [illegible]

از کعبه [illegible]

سر در قفا [illegible] ائیم

دیبایم [illegible] کلات ائیم

زبان حال [illegible]

این کوه [illegible]

[illegible]

زینب العباد بیمار رنجور
با جسم زار و حال خرابی
بازوش بسته [illegible]

انگشتی چه در با چشمش حبابی
طفلان حیدر سرها برهنه
در گرد ایشان [illegible] زبانی

یک از چوب محمل سر شکسته
یک چون غنچه [illegible] پر شکسته
یک بر گردن از گیسو طنابی

بکفه زخون داماد خضابی
یک نوجوان کمان قدش خمیده
زینب تیر غمش بر جان رسیده

٢٧

[illegible] سلطان [illegible]

ای [illegible] بیچاره [illegible] نامرد

دو کیست وارد [illegible] سلطان [illegible]

کامروز [illegible] گشته [illegible] سبیر علاوان

[illegible] سلطان ایران

[illegible] را

در دیده [illegible] را

مانند اسیران [illegible] سوار ایم

[illegible] دریغ از [illegible] ایران

دریغ از [illegible]

دریغ از [illegible] حال [illegible] ایران

که [illegible] ایران

[illegible] ایران

[illegible] ایران

[illegible] ایران

بیکر [illegible] ایران

گویا که ایران [illegible]

امروز [illegible] شاه [illegible]

[illegible]

عالم [illegible]

[illegible] ایران

[illegible] ایران

برادرم مرد [illegible]

استنباط [illegible] میرزا محمد تقی [illegible] است

۲۷

[illegible] چای [illegible] فلفل سیاه

[illegible]

زنجبیل

[illegible]

[illegible] است

[illegible] قران [illegible]

یک قران

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بلغت [illegible]

که [illegible] است [illegible]

نشان [illegible]

که [illegible]

[illegible]

عمر درازین آرزو ایدرم بهار دست لا جنك

سن ... قدرت ها درمانی درنك

تو جنبش ... جان برف زعضایم

شکست ... البسه استخوان نایم

بیا بیا که ... دوست ... دن چه

بیا بیا که وقت جان سپردن چه

زجور قوم ستم ... دل ... ستم

دل من ... مبتلا ستم

بیا بیا که ... سینه ... در

بیا ... هوای ... دیده های ...

عجم ... ما ... من

... سن ... آه من

بودم جمله کودم ... رنده

زنانم ... رنده

میان اهل حرم مادرم غریب بجه — کشید چو از غم ... آه و ناله ... دارد

ستم کشیده افکار و غم نصیب بجه — بکو تا بد ... ز مهر دل دارد

انا سز انا سز بالدم ... ترکوب بیکس

بو خر بده جان ویردیم ... بالالو عمها

صحی باجو ... ترکوب ...

الی کتور بو بیتم ... بالالو عمها

صحی باجع ... بلالو عمها

... فدان ...

آناك زینب ایتدی نکایت الشمه کنعه

سکنه جان کورزو یاشلو جانان کیتمه لنعش آتاك

آتاك وینه که بالالان اج کون ایچ قالدوم

کمدا اوش قوم کیم — اورکدن طعام الدوم

المی کتور ... بینیم ... یریم وار

الیم ... بالادم ... یانم

لی دم عزیز ... لیکنه بالادم

للواقع ... بو ... چیدور

حال ... بلی چیدور یا نمه کلی چیدور

دربیان قصهٔ حضرت ایوب و ایوب پسر موجر بن رازخ
ابن عیص ابن اسحق و مادرش از اولاد لوط و حقتعالی او را
مال بسیار عطا فرموده بود از وهب ابن منبه روایت شده
که هیچ کس در زمان او توانگر تر نبود و تمام شام و بهر و جبل در
تصرف او بود و او را گاو و گوسفند و شتر و اسب و استر و
باغات مملو از اصناف اشجار از حد متجاوز بود و پانصد
جفت از گاو کشت و زراعت داشت و بر هر جفتی غلامی
از خود موکل کرده بود و چهار صد غلام نبات و بسیار باد داشت
و زن او رحمه بنت افراهیم ابن یوسف بود و از هفت
دختر و هفت پسر داشت همه در حسن و خلق بمرتبه
کمال رسیده بودند و آن زن در عفت و کمال بمرتبه
اعلی رسیده بود و مال بسیار داشت همه را در راه خدا
و ایتام نموده بود و زنی بود بسیار شاکر نعمت و پاکیزه سیرت
و مدت هشتاد سال در فراخ نعمت و صحت بدن بسر برده
بود و در این مدت شب و روز بطاعت و عبادت گذرانیده

الهی بکلیمه یالام

ایا ... جان کلو ... ازه

عجم ... بونو باغلدی ... ایم

... جان ... دیده

... باغلدی جانم ...

ایا ... جان کل آچ ... بند قبا نه ... اولورم او ستمه ... غربیون ... قبته غریب جان ... او سته

غریبون ... اولدی ... ایا

اولی ساعت کوزوم باغلدی باتی

ایا ... غریبه آغلد بار

اولی ساعت کوزوم باغلدی یار

غریبون ... اغلد ... لار

غریب ... کوزوم باغلدی ...

و مراسم طاعات کما ینبغی بتقدیم رسانید و اصلا قصور
و فتور در وظایف عبادات او راه نیافته روزی
جبرئیل علیه السلام نازل شد گفت ای ایوب مدتیست که
در نعمت و فراخی و رخاء هستی حالا حکم شد که احوال تو
منقلب گردد و نعمت بمحنت و توانگری بدرویشی
و تندرستی به بیماری مبدل گردد حضرت ایوب گفت
چون رضای خدا در اینست باکی نیست نظم
پیکان ابتلا را که آید ز دست دوست بر
عاشقان بوجه باران رحمت است آری شکر نعمت
چون هجوم کند در کاه پیکانها طلبد تا فرود آید
و سپاه محنت چون غلو کند ز زاویهٔ آشنایی جوید تا
نزول کند اگرچه در بعضی از روایات آمده که شیطان
ملعون هرچند خواست که ایوب را وسوسه کند که بلکه
خللی در وظایف طاعات او بهم رسد نتوانست
گفت بار خدایا ترا هیچ بنده عابدتر و شاکرتر از
ایوب نیست ولا ظن من آنست که کثرت

عبادات

عبادت او بجهت زیادتی اموال و اولاد است که باو
عطا فرموده‌ای بندار رسید که این بنده اسباب بپسندید که اگر
هزار بار در کوره ابتلایش بگدازیم بر محک امتحان تمام
عیار می‌آید پس حق تعالی بجهت آنکه بر ابلیس و تمام عالم
ظاهر شود مقام بندگی ایوب جبرئیل را فرمود تا خبر
دهد ایوب را و ایوب توکل بر حضرت عزت کرده لکن
اینروایت در غایت ضعف و رکاکت است زیرا که از
جمله بدیهیات است که هرگز لطف خلاق کریم شیطان را که
دشمن‌ترین دشمنانست بر انبیا مسلط نمیگرداند و کدام
عاقل تجویز تواند کرد که حق تعالی نقض غرض خود که از
انبیاست برای هدایت بندگان کرده است نزا بر حق
مجری سازد که طبایع خلایق از آن رمیده شده و
متنفر گردیده باشند و بجهت آن با خلایق و متابعت
محبت نتوانند کنند بلکه بر خدا واجبست که از جمیع
عیوب و منفرات باشند از ایشان دور فرماید تا بندگان

بصحبت ایشان مالند راه نجات یابند چنانکه در کتب
کلامیه بدلایل عقلیه مبرهن و ظاهر است و احتیاج است
حال امام و وصی رسول خدا که باید از جمیع عیوب بدنی
منزه و مبرا باشند چنانکه در ثبوت ولایت امامت
مولای متقیان علی ابن ابی طالب علیه السلام و ابطال امامت
خلفای ثلثه مذکور است مجملاً روزی آنحضرت نماز بامداد
را گذرانیده و پشت بمحراب نبوت و بجماعت داده اصحاب را
موعظه میفرمود که ناگاه فریاد از در مسجد برآمد و معتبر
شبانان داخل مسجد شده عرض کرد یا نبی الله سیل عظیمی
از کوه آمد و تمام گوسفندها را بدریا راند هنوز
کلام او تمام نشده بود که یکی از ساربانان رسید و عرض کرد
یا نبی الله سمومی پیدا شد که اگر بر کوه زدی صحرا ساختی
و اگر بر دریا وزیدی آتشی را برانگیخته نمودی بر
شتران زده همه را هلاک نمود باغبان آمد جامه
چاک زده فریاد کرد که ای پیغمبر خدا صاعقه پدید آمد
و تمام زراعات و باغات را سوزانید لکن آنحضرت

چون این

چون این سخنان را شنید ذکر خدا بر زبان جاری میساخت که
مژده فرزندان در آمد سنگ بر سینه زنان و لطمه زنان
فریاد کرد یا نبی الله باد زده فرزندانت تو بخانه مهتر ما رفته
رفته بودند سقف خانه بر سر ایشان فرود آمد بعضی را لقمه
در دهن و جمعی دست در کاسه همه فرا گرفته و غبار فنا
بر چهرهٔ حیات همه نشسته چون آنحضرت این کلام را شنید
بسیار گریه و حرف نالهٔ حضرت که ناله بر ایوب استیلا
یافته او را در ورطهٔ بی صبری انداخت لکن ایوب خود را
ضبط نموده و بسجده افتاده عرض کرد خدایا چون از
تو در آمده باکی نیست و صبر باید کرد پس عزیز من بصبور
لکن بپای ایوب و داغ فرزندان را وقتیکه فنای مال و اموال میشد
هیچ باکی نداشت اما چون داغ فرزند را میشنود چه حالت
روی میدهد با آنکه پیغمبر است و مرتبه نبوت دارد
دلها بسوزد از برای فرزند رسول خدا حسین مظلوم شهید
دشت کربلا نمیدانم چه حالت داشت در آن وقتی که شنید

صدای جوان هیجده ساله اش علی اکبر را پس آنحضرت بیتابانه
سوار برده انجاع شده مثل آهوئی که بره اش را گم کرده باشد رو
بقتلگاه روانه شدند و بهر طرف رو میاوردند صدای فرزندش
از جانب دیگر میامد گاهی میفرمودند یوسف گلگون قبا
آه علی اکبرم گم شده در کربلا آه علی اکبرم دل غریق بحر غم
جوانش و از یکطرف ناله و آه زنان و دختران اهل بیت بر
مرکب زد تا رسید بر سر بالین نور دیده اش نگاه کرد دید نور
دیده اش در میان خون و خاک غلطان غوطه ور گشته فرقش شکافته
بدنش پاره پاره با نیزه ها از هر زخمی میاید و نزدیک است که روح
از بدنش مفارقت کند پس آنحضرت خود را از اسب انداخته
سر نوجوانش را برداشت بلند کرد بقسمیکه رو برروی
مبارکش گذارد فرمودند قَتَلَ اللهُ قَوْمًا قَتَلُوكَ مَا اَجْرَاَ
هُمْ عَلَى اللهِ وَعَلَى اِنْتِهَاكِ حُرْمَةِ رَسُولِ اللهِ خدا
بکشد جماعتی را که ترا بیگناه کشتند بابا اینقوم چه قدر
جرات دارشده اند بر خدا و بر هتک حرمت رسول الله صلی الله علیه
پس بی اختیار گریه بر او بزرگوار مستولی شد فرمودند نور دیده
تو که از هم غم دنیا خلاص شدی وَ قَدْ بَقِيَ اَبُوكَ فَمَا

اسمع

[illegible]

اَسْمَعَ لُحُوقُهُ بِكَ اما پدرت بیکس تنها ماند از برای
محنت و سختیهای دنیا و در بعضی از روایات دارد که فرمودند
یا علی اِذَا نَطَقْتَ فَاَنْتَ اَوَّلُ مَنْطِقِي وَاِذَا
سَكَتَّ فَاَنْتَ فِي مِضْمَارِي بابا علی بعد از تو دیگر
هر گاه سخنی بگویم اول کلام من این خواهد بود که نا کام
علی دارد کنت توم داغ دار مادرت قرب مرا کباب خواهد
کرد آخوند ملا حسن یزدی رحمة الله علیه مینویسد آنها مشغول
باین حالت بودند که ناگاه عیان در پرده حسینی از خیمه ها
بیرون دویدند اهل روانه بجانب نعش علی شدند لیکن
نائره واعلیاه واقتیلاه واغریباه را بلند نموده بودند حمید بن
مسلم میگوید که گویا نظر میکنم و می بینم که زنیرا که از خیمه ها
بیرون آمده نور از روی او ساطع شده ولی هر دم میگوید
وا ولداه وا نور عیناه وا ثمرة فؤاداه برسیدم این زن
کیست گفتند لیلا دل خسته جگر مادر دلسوخته علی اکبر بود
بود امیتی من گفت مادر کاش پیش از اینکه ترا میدیدم و ترا
باین حالت نمیدیدم الا لعنة الله علی القوم الظالمین

در مدت بیماری حضرت ایوب علی نبینا و علیه السلام خلاف است
وهب گوید سه سال بود و در نزد کعب هفت سال و در روایات
اکثر مفسرین و ابن عباس هفت سال و در اکثر اخبار
آمده که در مدت بیماری آنحضرت سه کس بیش تر نزد او
آمد و شد نکرد دو نفر پیره مرد و یکنفر جوان اتفاقاً روزی
نزد آنحضرت آمدند و او را بسیار رنجور یافتند با یکدیگر گفتند
همانا از ایوب فعل عظیم واقع شده که خدا تعالی بر او
رحم نمی کند ~~آن جوان~~ آن پیر گفت شما نمیدانید او پیغمبر خداست و
برگزیده خالق ارض و سماوات و خدا دوستان خود را
بجهت امتحان بانواع مصیبت گرفتار میفرماید تا صبر آنها
را بر مردم ظاهر نماید نه اینست که او را بجهت معصیت
بجهتی ~~نکرده~~ گرفتار فرموده پس اول خدا او را بکثرت
نعمت امتحان فرموده و بعد از آن دو مرتبه به بلیه امتحان
فرمود تا شکر و صبر او در حال وسعت و نعمت و شدت
محنت بر مردم ظاهر کرد پس از خدا بترسید و از گمان بد
نسبت ندهید و به پیغمبر خدا تهمت نگوئید چون ایوب
سخن آن پیره مرد را شنید گویا بر او تأثیر کرد پس دست بدعا برداشت
گفت

وگفت بار خدایا تو عالم السر و الخفیات که من هرگز شب خواب
نکردم که سیر بوده باشم و در اطراف و جوانب من گرسنه
بوده باشند که با ایشان طعام نداده باشم و هرگز پیراهن نپوشیده
بالکه دانسته باشم که مردمان برهنه باشند مگر آنکه اول ایشان را
پوشانیده ام و اگر دو نفر در حضور من خصومت و دشمنی
کرده اند که یکی از روی غضب قسم یاد میکرد من کفاره
قسم را از خود میدادم خدایا من هرگز در حضرت تو عصیان
نورزیده ام اگر غرض من در اینها رضای تو بوده است و امتثال
امر تو نه بجهت غرض دیگر در این قول تصدیق من کن و علامتی که
شاهد باشد بر قول من بنما پس جبرئیل نازل شد گفت
ای ایوب زمان محنت بسر آمد دعای تو از درگاه
رحمت الهی شفا بتو رسد پس آنحضرت دست بدعا بر
داشته عرض کرد رب انی مسنی الضر و انت ارحم
الراحمین خدایا بدرستی که رسیده مرا رنج و سختی و تویی
بخشنده ترین بخشندگان و این است عبارت صحائف

که آنحضرت نمود منافاتی ندارد با آنکه حق سبحانه میفرماید
انا وجدناه صابرا زیرا که چند وجه داشت که هیچ یک
دلالت بر بی صبری او نمیکند اول آنکه مردم زبان طعن بر
او گشودند و نسبت خطیئت باو دادند چنانکه گذشت
دوم آنکه از شماتت شیطان رنج عظیم باو رسید که نزد
در آمد و از روی فرح و شادی گفت ای ایوب دیدی که
چند سال عبادت خدا کردی و آخر ترا باین بلا مبتلا
ساخت اگر یکسجده بمن کنی ترا ازین بلا میرهانم و هرچه
که داری بر جا آورم آنحضرت از رنج سخن ابلیس بشکایت
آمد نه از رنج بیماری. از حسن بصری روایت شده
که هرچند بیماری ایوب شدت میکرد صبر آنحضرت زیاده
تر میشد و رحمه زوجه او در خدمتگذاری او فرو
گذاشت نمیکرد ابلیس هرچند خواست که بحیله و
تلبیس در بنیان صبر و شکر او رخنه اندازد نتوانست
پس ابلیس با اتباع خود درین باب مشورت کرد
همه گفتند تو بشور مائی و آنچه داریم از اسباب مکر

وحیله وضلالت از تو تعلیم گرفته ایم گفتند اگر آدم را
بآن فریب دادی چه بود گفت بوسیله زن وی گفتند
اینجا نیز با زن او چنان سلوک کن گفت راه صواب
همین است که شما میگوئید پس ابلیس نزد رحمه آمد و دید
که در سرای ایوب چیزی میپزد گفت یا امة الله شوهرت
کجاست گفت بیمار است و مدت مدیدیست که از
شفا یاد نمیرسد و من ازین سبب پریشانم و علاج
درد او نمیدانم شیطان چون دید که رحمه اظهار غم
و غصه نمود گفت ترا یاد نمیآید که مال و فرزندان
همه رفتند و هر روز روزگار تو تباه میشود و ازین
قبیل سخنان تلخ با وی میگفت تا اینکه رحمه بگریه در آمد
پس شیطان گفت این گوسفند را بستان از من و
بنام من قربانی کن تا خدا وی را شفا دهد رحمه آن گوسفند
را برداشت به نزد شوهر آمد و گفت یا نبی الله تا کی
درین محنت بسر بری و تا کی این رنج کشی مردی آمده
معالجه مرض تو میکند و این گوسفند داده تا بنام او

قربانی کنیم تا خدا ترا عافیت کرامت ایوب گفت ای
ناقص العقل این دشمن خداست شیطانست که میخواهد ترا فریب
داده کافر گرداند شیطان چون این را شنید تیر تلبیسش بر
سنگ ندامت آمد خود را بصورت مرد صاحب جمالی ساخته
بر زی پادشاهان بر اسپی نشسته نزد رحمه آمد پرسید که
حال شوهرت چگونه است گفت نهایت رنجور است گفت
مرا میشناسی گفت نه گفت من خدای زمینم هستم و این
تلف مال و فرزندان و بیماری موی بور کرده‌ام بجهت آنکه مرا
و خدای آسمان را میپرستد اگر مرا یک سجده کند همه الم و رنجوری
از او بر میدارم و مال و فرزندان او را باو باز میگردانم
رحمه گفت بمشورت کار میکنیم شیطان گفت اگر زن از اینکار
ابا میکنید بایوب بگو که یکبار در وقت غذا خوردن
در اول بسم الله و در آخر الحمد لله نگوید تا از او خوشنود
شوم و او را شفا دهم رحمه آمد به نزد ایوب کیفیت را باو
نقل کرد چون ایوب این سخنان از رحمه شنید بر او تغیر کرد
گفت امروز همه روز را با ابلیس دشمن خدا در سخن بوده
و گوش بسخن او داده بخدا سوگند که اگر خدا مرا از این بلیه
نجات دهد ترا صد چوب بزنم و از نزد من برو و

دیگر

دیگر بنزد من میا چون رحمه از خدمت گذاری محروم شد و
بنزد او نیامد ایوب یکه و تنها ماند و هیچکس نبود که از
برای او چیزی بپزد و آبی مهیا سازد و بیمار بر بستر عاجز
آنحضرت [illegible] نهادند مانند عنکبوتی با حالت
پریشان ملتجی بدرگاه پروردگار شد و عرض کرد رب
انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین خدایا از عالم با خبری
که چگونه است از دار انفاس خود مرا شفا عطا فرما اما
شیعیان چه بسیار شباهت دارد باین حالت ایوب وقت
مرگ ابی عبدالله در آن وقتیکه از اسب افتاده بود و از
بسیاری جراحتی که بر بدن شریفش وارد شده بود و از زخم
زنندگانی مایوس شده بود و لب مبارک بر خاک گرم کربلا نهاده
بود و میفرمود آه و افسوس که مادری ندارم فرزندی برادری
ندارم از یکطرف داغ جوانان و از یکطرف ناله اطفال
و زنان و از یکطرف شماتت اعدا که او را از اسب انداخته
اند و سر او را از برای پسر معاویه میبرند و از یکطرف سوز
تشنگی که لب مبارکش مانند چوب خشک شده بود و هر دم
فریاد میکرد الغوث جگرم از تشنگی کباب شد آخر در این دم

مردم

مردان شرب آب با لب خشک کشیده می رسانید بعوض لاکه با دهند
از هر جانب آنحضرت را تیر باران نمودند ابوالحتوف
جعفی تیری بر جبین مبارکش زد و حصین ابن نمیر ملعون
تیری بر دهن آنحضرت زد ابو ایوب غنوی تیر زهرآلودی
بر حلقوم آنحضرت زد آن مظلوم غریب چون آنحال دید فرمود
بسم الله و بالله و لا حول و لا قوة الا بالله وَ هٰذا قتیلٌ فی رضاء الله
خون مانند ناودان جاری شده بود آنحضرت آن خونها را میگرفتند
و بر سر و صورت خود میمالیدند و میفرمودند هکذا اَلقی الله
مُخضّباً بِدَمی مَغصوباً عَلیّ حَقّی بهمین حالت خدا را ملاقات
خواهم کرد در حالتی که خون مرا صورت و محاسن من بخونم خضاب
شده باشد و در حالتی که حق مرا غصب کرده باشند ایوب در وقتی که
صورت خود بر خاک نهاده و بدرگاه بی نیاز مناجات میکرد و دعا
شفا از برای درد خود مطلبید اما آن بزرگوار در وقتی سر بسجده
نهاده بود دشمن میگوید بخیالم که نفرین میکند بر اهل کوفه و شام
ولی گوش دادم و دیدم عرض میکند خدایا امت جدم گنهکارند
فردای قیامت بر ایشان رحم کن ایوب تا وقتی که زنش را
از خدمتگذاری منع نکرده بود زنش غذا از برایش طبخ میکرد
و آب باو میداد و متوجه زخمهایش میشد اما خواهر حسینی

زینب

در بیان قصهٔ ابراهیم علی نبینا و علیه السلام است روایت شده که ابراهیم
در زمان نمرود بن کنعان متولد شد و او را کیکاوس میگفتند و نمرود
بود با قوت و حشمت و نعمت فراوان و سپاه بسیار داشت و
سکنا در زمین بابل که کوفه است داشت و از هندوستان و روم
و مغرب خراج میگرفت و چون بر تخت می نشست چهار کرسی زرین
در پیش او مینهادند و بر هر کرسی منجم و جادوگری مینشانیدی شبی
نمرود در واقعه دید که کوکبی از افق این شهر طلوع کرد که از شعشعهٔ
جمال او نور آفتاب و ماه پنهان گردید نمرود از غایت دهشت بیدار
گشته کاهنان و حکیمان مملکت را طلبید و تعبیر خواب از ایشان پرسید
گفتند که در این سال در همین ولایت مولود مسعودی خجسته طالعی بقدرت
صانع از خلوتخانهٔ عدم بفضای صحرای وجود قدم نهد که هلاک تو در دست
او خواهد بود و هنوز از مستقر صلب بمستودع رحم نه پیوسته نمرود

چون

چون این سخن از ایشان شنید حکم کرد تا تفرقه در میان مردان
و زنان اندازند و بر هر زنی یکی از جلادان خود را موکل ساخته
تا هر کودکی که در آن سال در همین ولایت بزاید اگر پسر باشد
او را بکشند تارخ که یکی از محرمان و مقربان نمرود بود شبی بزن
خود گفت که پنهان از مردم نزد من بیا زن آمد نزد او
پس تارخ با وی خلوت کرده بعد از مدتی حامله شد و چون
بوضع حمل رسید از ترس نمرود از شهر بیرون آمد بغاری رفت
که در حوالی آن شهر بود و در آنجا ابراهیم متولد شد و مادرش او را
بخرقهٔ پیچیده همانجا گذاشت و در غار را استوار کرده آمد
بشهر و هر روز یکبار میرفت و احوال او را میدید و باز گشت
و لکن پیغمبر خاتم صلعم میفرماید در کتابهای گذشته مسطور است که
حضرت ابراهیم را پدرش از نمرود مخفی داشت و مادرش او را
برده در میان تلی در کنار نهری که او را خزروان میگفتند بعد از
غروب آفتاب آنحضرت متولد شد چون بر زمین آمد برخواست
دست بر سر و صورت خود کشید و شهادت بوحدانیت
خداداد خود و جامه برداشته و بر خود پوشید چون مادرش
آنحال را دید ترسید و از پیش او گریخت پس نظر کرد بسوی آسمان
و زمین

[illegible]

وعبرتها گرفت و در همانشب حقیقت علم ملکوت سموات و ارض
را بآنحضرت عطا فرمود و بالجمله چون ابراهیم شیر از پستان
تربیت عنایت سبحانی مینوشید در روزی چند آن
ترقی میکرد که مثل کودک یکماهه میشد و چون یکماهه تمام
میکرد مثل کودک یکساله میشد چون پانزده ماهه شد با اطفال
و جوانان پانزده ساله برابر شد و چون باین مرتبه رسید مادرش
تارخ را ازین قصه مطلع ساخت تارخ بسیار خوشحال شد گفت
او را اینجا بیاور که دیگر دغدغه نیست مادرش ابراهیم را
از غار بیرون آورد وقت شام بود در اثنا گلهای
اسب و شتر و گاو و گوسفند بود و چون ابراهیم چشمش بر آنها
افتاد از مادر پرسید که اینها چه چیز است مادرش او را خبر
داد ابراهیم گفت البته اینها را پرورنده و آفریننده هست
که اینها را تربیت میکند و روزی میدهد و دارد که در آن زمان
بعضی ستاره پرست و بعضی ماه پرست و بعضی آفتاب پرست
و بعضی بت پرست و بعضی نمرود را پرستش میکردند
ابراهیم با مادرش جانب شهر روانه شد و در میان راه رسید بجایی

مذکور را

مذکور لقوت نبوت مذاهب باطله ایشانرا رد کرده
بصنع قادر بیچون اقرار مینمود حق سبحانه میفرماید
فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ
قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ چون در آمد شب بر او و تاریک
شد دید ستاره درخشنده را که زهره بود یا مشتری و نزدیک
بافق رسیده پس بعضی از ستاره پرستانرا دید که بر او
سجده میکنند ابراهیم القوم را بر سبیل عرض میگفت که این
خدای منست پس آنهنگامیکه ستاره فرو رفت و وقت
غروب شد گفت دوست نمیدارم فرو رونده گانرا چه
جای آنکه عبادت کنم زیرا زوال مقتضی امکان و حدوث
و منافی الوهیت و چون قدری راه رفت آنشب چهاردهم
ماه بود دید که طبق سیمین ماه در کنار خوان فلک دوار
نمودار شد فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِغًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ
قَالَ لَئِنْ لَمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ چون
ماه را دید در حالتیکه بر آمده بود و ابتدا الطلوع نماینده
جمعی از ماه پرستان بسجده افتادند ابراهیم نیز بر سبیل عرض

پس آنوقت که شب مغرب میل کرد گفت اگر راه
ننماید مرا پروردگار من بر معرفت خود هر آینه از جمله
گمراهان خواهم بود و مراد او از این گفتار ارشاد قوم
و تنبیه نمودن ایشان بر آنکه قمر متغیر الحالست و صلاحیت
الوهیت ندارد و هر که آنرا خدای خود گیرد البته گمراه است
و چون صبح طالع شد ناگاه سر از زمین آفتاب از فلک
چهارم سر بر آورد و زمین را بنور خود منور ساخت
و آفتاب پرستان بسجدهٔ او مشغول شدند فَلَمَّا رَاَی الشَّمسَ
بَازِغَةً قَالَ رَبِّی هٰذَا اَکبَرُ پس چون دید که آفتاب
برآمد و جهانرا بنور خود تابنده گفت از راه عرض
چنانکه زعم القوم بود که این پروردگار منست و
این کوکب بزرگتر است و روشنائی این بیشتر است
پس بر وجه تنبیه خصم گفت ای گروه من بیزارم از آنچه
شما او را شریک خدای انباز میگیرید و مقصود از این
کلمات از آنحضرت که اینها را خدای خود خطاب میکرد
همه از جهت تنبیه خصم و بطلان مذاهب ایشان بود

نه اینکه

نه اینکه در واقع نیز اینها را خدای خود دانند چنانچه در
موضع خود معلوم است باری چون بشهر آمد او را بدیدن
نمرود بردند و او مردی بود که منتظر ابراهیم دید که
بر تخت نشسته و غلامان تمام منتظر و کنیزان پس یکدیگر در گرد
تخت او صف زده اند پرسید که این چه کس است که
مرا بدیدن او آورده اید گفتند خدای همه است گفت این
چه جماعت که در حوالی تخت او میند چه کسانند گفتند آفرید
گان او میند ابراهیم تبسم نموده گفت عجب خدای است
که دیگرانرا از خود بهتر خلق کرده آزر که عم او بود
او را منع نموده گفت این چه سخن است که تو میگوئی ما را
بجز از نمرود خدائی نیست قَالَ لِاَبِیهِ وَ قَومِهِ مَا هٰذِهِ التَّمَاثِیلُ
الَّتِی اَنتُم لَهَا عَاکِفُونَ گفت ابراهیم مر پدر خود یعنی عم خود
را که بمنزلهٔ پدر بود در تربیت او و مر قوم خود را که چیست
این صورتها که هفتاد و دو بت بودند و این نمرود
که شما این ها را پرستش میکنید قَالُوا اِنَّا وَجَدنَا
اٰبَاءَنَا لَهَا عَابِدُونَ گفتند یافته ایم پدران خود را

که اینها را پرستش می‌کنند و ما نیز تقلید اینها می‌کنیم قال
لقد کنتم انتم وآباؤکم فی ضلال مبین
ابراهیم گفت هرآینه بتحقیق که شما و پدران بودید در
گمراهی آشکار باری ابراهیم هرچند سعی نمود که قوم خود را
از مذاهب باطله برگرداند نشد در اخبار آمده که عم
ابراهیم آزر بت‌تراشی بود و بتها را از تخت می‌تراشید
با و میداد که به بردیفروشد ابراهیم ریسمانی بپاهای
اینها بسته در بازار می‌کشید و میگفت که میخرد اینها
خدائیرا که نمی‌بیند و نمی‌شنود و هیچکه نفع و ضرر از او
حاصل نمی‌شود و بعد از آن میآمد در ده میانداخت و
میگفت کی میخرد مردم میآمدند و ابراهیم را سرزنش
میکردند ابراهیم جواب میداد که شرم نمی‌کنید که چه چیز را
که خود میتراشید پرستش میکنید باری ابراهیم همه را
سرزنش میکرد و متنبه نمی‌شدند روزی آزر بصحرا رفته
بود ابراهیم داخل بتخانه شد تبری برداشت و همهٔ بتها
را ریزه ریزه کرد مردم نیز بصحرا رفته بودند و آنروز
روز جشن بود چون برگشتند داخل بتخانه شدند بتها

همه

همه شکسته و تبر در گردن بت بزرگیست گفتند
که خدایان ما را شکسته بوجی گفتند یقین ابراهیم مرتکب
چنین عمل شده شیطان گفت این کار ابراهیم است خبر
بنمرود دادند گفت به نزد من بیاورید تا ببینم
کیست چون ابراهیم را به نزد او آوردند گفت أأنت
فعلت هذا بآلهتنا آیا این کار را بخدایان ما کرده قال
بل فعله کبیرهم فاسئلوهم ان کانوا ینطقون ابراهیم
گفت بلکه بت بزرگ این کار را کرده است و از خود
اینها سؤال کنید اگر تکلم میکنند چون این سخن از
ابراهیم شنیدند گفتند اینها سخن نمیگویند و همه سر بجانب زیر
انداختند چون از جواب حجت عاجز شدند بالاتفاق
قالوا حرقوه وانصروا آلهتکم ان کنتم فاعلین گفتند
او را بآتش بسوزانید و خدایان خود را یاری کنید اگر
هستید نصرت کنندگان خدایان خود را پس حظیره بنا
کردند در پیش کوهی که چهار فرسخ عرض [illegible] فرسخ طول
او بود و بلند را دیوار خندق که از خشت پخته بنا
کرده بودند قریب بیکماه هیزم جمع میکردند تا آنکه زن

خطیرهٔ بزرگ کردند و روغن زیاد در سر آن هیزم ریختند و آتش بر
افروختند بعد از آن عنید شدند که او را چگونه به آتش
اندازند شیطان بصورت آدمی آمد و گفت منجنیق بجا
بسازند و کسی تا آن روز در همهٔ دنیا منجنیق نساخته بود
ولی شیطان در جهنم دیده بود پس تعلیم کرد تا منجنیق را
ساختند و چهار صد ریسمان در حلقهٔ منجنیق افکندند و هر
ده نفر مرد یک ریسمان را گرفته و ابراهیم بر منجنیق نشانده
خواستند که در آتش اندازند که فریاد از فرشتگان
برخواست و زمین و آسمان بگریه در آمدند و ملائکه عرض
کردند بار خدایا از شرق تا غرب عالم همین یک بنده است
که ترا بوحدانیت میپرستد او را با آتش میسوزانند چنان
خروشیدند که گویا زلزله در عالم پیدا شد اما شیعیان
با آنکه ابراهیم مقدر شده بود که در آتش بسوزند ملائکه
و زمین و آسمان همه بگریه در آمدند ولی نمیدانم چگونه
صبر کردند ملائکه بعد از ظهر عاشورا در آن وقتیکه لشکر کوفه
معرکهٔ کربلا در زیر چوب و نیزه و شمشیر آتش بخیام اهل بیت
پیغمبر زدند که این اطفال کوچک بلا کشیده مانند جوجهٔ
کبک از این خیمه بآن خیمه و از آن خیمه باین خیمه میدویدند

[illegible]

یکے بنالہ ہر کعبہ نو ر عظیم وار [illegible] شہید بہ سر [illegible] حسیم وار یکے در ہا گریبان پدر پدر میکرد کشودہ گیسو خود خاک بسر میکرد

یا بعوث [illegible]

[illegible]

اثنی [illegible] کشید [illegible] از جواہر [illegible] از شر [illegible]

[illegible]

[illegible]

زلف سمن سا [illegible] معنبر گیسو [illegible] در [illegible] در سر [illegible]

ای جهان زینب فرزند بتول [illegible]
[illegible] بود چاره [illegible]
ای زنان [illegible] زنم [illegible]
افتاد [illegible] روزه [illegible]
ای [illegible]
ای [illegible] داد [illegible]
ای [illegible] درون [illegible]
ای [illegible] که [illegible] او [illegible]
ای [illegible] درد او [illegible] بود
[illegible] از [illegible] در بار [illegible]

ای زنان هند چه دختر زهرا [illegible] بتول ان بتولیکه بود پارهٔ از جسم رسول [illegible] قوم کو [illegible] پیغمبر آفرین [illegible] خورده کاندر [illegible]

کو فغان [illegible] هم [illegible]
نوده [illegible] حیلی [illegible] زنان
میان [illegible] مردان [illegible]
[illegible] کار [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] اوراق [illegible]
[illegible] عزت [illegible]
افزاره [illegible] مردان [illegible] عار [illegible]
خوار [illegible] زنان [illegible]
هم ناموس رسول [illegible]

مقررست که بر اشتران سوار کنیم
اسیر خوار [illegible] خواهر [illegible] بیک کمند به بندیم دختران [illegible] سو که خوارتر ز اسیران زنگبار کنیم کنیم یکسره غارت خیام [illegible]
چنانکه کمر به کند [illegible] حالش

[illegible] مقام [illegible]
[illegible] از [illegible]
در [illegible]
در [illegible] کالا [illegible]
[illegible] زنان [illegible]
[illegible] از [illegible]
وقت [illegible] فغان او
زنانیکه [illegible]
[illegible] نیست [illegible]
[illegible] سودار

هیچکس دیده است در قهر زمین یک سیه بخت سیه روز چه من هم غریبم هم اسیرم هم یتیم بند بندم لرزد از تشویش بیم

[illegible] باب [illegible]
[illegible] بود [illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible] اسیر [illegible]
[illegible]
[illegible] در [illegible]
در [illegible] جسم [illegible] خون شود
کاندر این [illegible] چون شود
غیرت ناموس [illegible] سر [illegible] چه شد
مردم [illegible] کن [illegible] ای [illegible] اکبر [illegible]
[illegible] فغانی [illegible] رفت [illegible] شد

بزبان حال [illegible] · آنکه [illegible] · زبان حال [illegible]

بی [illegible] آخر [illegible] بر سرم · برادر [illegible] بر سرم

ز [illegible] ز احوال · ز نو [illegible] دور از [illegible]

در [illegible] نامحرمان افتاده ام · ز نوحه آخر برادر زاده ام

آخر از [illegible] · در [illegible] دار

اسیک دل نیست بیا از خدا بترس · ز انتقام داور روز جزا بترس · ما دختران زهرهٔ زهرا اطهریم

[illegible] سر [illegible] ایران [illegible] · [illegible] میان

غارت نموده [illegible] زنان [illegible] · [illegible] حضرت رسول

[illegible] خدمت رسول · [illegible] نور [illegible]

[illegible] بر [illegible] · [illegible] مصطفی

[illegible] مصطفی

کشتید نوخطان جوانان گلعذار · بی سر بخون خاک فکندید خوار زار

[illegible] عزیز چند · [illegible] عزیز چند

[illegible] · [illegible]

[illegible] · [illegible] کنند

[illegible] · زبان حال [illegible]

[illegible] · [illegible] ما سو

ز داغ مرگ عزیزان در این زمین بلا · هزار آتش سوزان بود بجان ماسو · چه ما بآتش دل در زمانه سوخته ایم

شرار شعله روا نیست از امان ماسو · [illegible] مصطفی زهرا

[illegible] بر [illegible] ماسو · [illegible] شعله سوزان

میان [illegible] · [illegible] جان ماسو

[illegible] · [illegible] کنند

[illegible] ماسو · [illegible]

[illegible] ماسو

مضمون حدیث دل ... [illegible]
وقت غارت ... [illegible] ... دانستیم
همچنان در ... [illegible]
از صفا آزرده ... [illegible] ... یاران دل ... [illegible]
یک طرف ... [illegible]
یک طرف ... [illegible] ... آید ... [illegible]
کار خدا ... [illegible]
... [illegible] ... چون نور
دل ... [illegible] ... روان نور
چون ... دولت طالع ... [illegible]
دشمنان خواهند ... [illegible]
... [illegible]
الیل ... [illegible]
... [illegible] ... علم ... [illegible]
از ... [illegible] ... افتاده ... [illegible]
جمله ... [illegible]
ظلم ... [illegible]
... [illegible]

... [illegible] ... دل ... [illegible]
... [illegible]
سرو ... [illegible]
... [illegible] ... صنم ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... شاه ... [illegible]
... [illegible]

چه ز ارزو دود کند ... یکم
میتوانی زد برای کشور قدم
نام آن اقلیم اقلیم فنا ست
الا فنا دروازه ... لقا ست
فوراً و فوری ... گفته اند
و فرخی ... مشقت ... گفته اند
فوراً و فوری ... ملک لا یزال
نعم و ... اقلیم وصال
برق و رعد ... مطلق ...
مصدر افعال مشتق ...

حجت شاه ... بالذات عقل اول گفته لطیفه نام او برشیت منتهای انجام او

عارفان او سودا ... اند
عاشقان ... اند
نام او ... اوام
گویا ... اوام
نام آن ... بود
الکه با ... بود
زاد آن ... گستاخ
مرکس ...
خسرو ...
الکه ...

الم سر بر کف گرفت از ابد بهشت   انکه اندر رستخیز ... گربلد   یکه تنها بی یار ... هیچ   جسم با کشت یکسر چاک چاک
گفت این سر در ره سودا از اوست   بی کسی پا یاد ... بی رفیق   خوش را ... زد بر ... باد ...   او ... پاره ... گل ... خاک

شد سرور ... از تن جدا
... علیه ... خون ...
...
...
بادم ...
گفت با ... العابدین
...
...
...
بی بابان ...

که بدر جای غریب بگزند از غریب بهاری یاد آورند چو ان بغربت ... بیکسی ... شد سرم اید دستان از تن جدا

الحیات ...
...
...
...
...
...
...
...

همه فارغ ز نغم مرغان ... باغ
بدشاخه ... خوش الحان طایر ... نه کلیمی در میانه غلغل زاغ

که ماند ز عبد [illegible] میدان

وز این یتیم [illegible] ز شیر [illegible]

[illegible]

[illegible]

از این [illegible] کلی ز [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آن [illegible] تا [illegible]

از این [illegible]

دو دست حضرت عباس از تن جدا و دیدم از شمشیر دشمن   نبود ز آنکه ز احوال او که افتاده تنش بر خاک بی سر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اولاد [illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible] نوجوان اندر [illegible]

مبینید غیر چشم تر ندارد   یتیم [illegible] سکینه   در این صحرا غریب و بی‌کس است   بر غارت [illegible]

نه آنکه زینب از [illegible]   بدست لشکر [illegible] اسیر است   چه او سو داد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

علی اکبر عباس و قاسم داماد   شدند کشته ز جور یزید بن زیاد   [illegible] دیگر ترانه‌ها   [illegible] سوزد آشیانه‌ها

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شهید ظلم ز [illegible]   نبود بر سر [illegible] یک مسلمانی   که خواند از جهت او سوره قرآنی

[illegible]

فلکنده اندکی [illegible] یه کفنش   هزار و سیصد پنجاه زخم بر بدنش   علی اکبر نام او بکرب بلا شهید گشت بحسرت زجور اهل جفا

[illegible]

ملک این نخل تر آتش زغم میسوزد که چرا الفلک این [illegible] زده هزار زید رب   یا رب این سوخته [illegible] ملک [illegible]

[illegible]

بنال رب [illegible] باهم [illegible] سیم اندر این بستان   فنی تو هر ره ام درد دیم   درد [illegible]

[illegible]

جون تو رفتی از برم از بیکسی نالان شدم   گریه میکردم پدر دار مضطر [illegible] شدم

طایر ... [illegible] ... زبان

... [illegible] ...

کمال که طایر قدسی ز روضهٔ رضوان   فتاده‌ئی ز قفس فلک در این بستان   از غلط نگنم هدهد سلیمانی

ز داغ مرگ سلیمان چنین در فغان

... [illegible] ...

کرده پریشان چنین مرگ ... احوال ... خونگر شود بال و پر ... شد سرپاک حسین تشنه جگر بر سنان

... [illegible] ...

ام حسن ... امام ام تو شاه انام   بر شما و جد و باب باد از ما صد سلام

دیبایم در احوال فاطمهٔ صغری

... [illegible] ...

ز اشتیاق گیسوان اکبرش   بود غافل از اینکه اکبر کشته شد   ... نوک سنان یا دلیلش ... برقرار

بود سودا ... اندر سرش   بیز زارش بخون آغشته شد   ازجفای شامیان عنبرفشان   بود اندر حسرتش ... نگار

ایا کمال ... شعرا در فراق پدر

اندر وطن ... دارم ای پدر

بودم به غربت ... ای پدر

... کربلا ... در وطن

... دارم ای پدر

... نامه ...

... ای پدر

آنچه بودم ... دردم ...

... ای پدر

... رسیده ... در ...

... ای پدر

نادر ... بر سر ... عدا ... ای پدر

تا که ... ای پدر

دائم فراق اکبر ... کیرم ... آزارم ای پدر کو یا که کرده است فراموشم از خیال عباس ... وفادارم ای پدر

زینب ... معصیت ...

... ای پدر

کاینات ... ای پدر

از خوابم ... نه ...

این کو ... حال ... ای پدر

بیمار زارم ... دل بیمار ...

... ای پدر

باشد ... بیمار ...

نغمه ... ای پدر

... الحق

... ای پدر

... الطاهر ...

بچون ناب زبر تا بیاتش غلطیده تنش بلرزه چه کبک ... شاهینی که از دریغ ز خون حسین که ریخت بخاک

شکسته بال ... کشیده از ... درد آه محزونی ثود خراب الهی که خانهٔ افلاک

ایا کمال ناظر شعرا ...

... خون ... از ...

... ای پدر ...

لب خون ... نوحه ...

... ای پدر ... پدر

... از ...

... ای پدر

... از ... پدر

... از ... شهبار

... از ... پدر ...

بگو تو از کجا ... رو بر کی داری کمانم قاصد از کربلا از طایر محزون ببالت نامهٔ قتل شهید بسته ... از خون

... شکسته ... بگو ...

... از ...

... دار فنا ...

... خنجر ...

... ای پدر ...

... ای پدر ...

... الحق ...

... ای پدر ...

... ز خون ...

... الکربلا ... غلطید ناکام

زجور ... کوفیان شوم ...

... بیداد ... حسین خسته جان ...

... خون ... بالم ...

ای غریب بیکس دور از وطن ای رشید مانده بی غسل و کفن

تو بغربت کشته قوم دغا در وطن من بیکس و بی اقربا

آرزو بودم که وقت مردنم

بر اهل بیت صبح قیامت قیام شد

زینب کشید صیحه ز درد دل که آه

نیست دیگر که حسین سو نمائیم آگاه

باید آخر که بگوئیم بصد ولوله افغان ما زنان رو بسوی شام غریبی داریم

فریاد خواهران یتیمان ز سوز دل

چون شد برون ز پرده سر سرور از دوش از اهل بیت خسته بکیوان فغان رسید

برد اضطراب تا صف قدوسیان رسید

۳ ـ ط

حباب عاشق معشوق در بدن جان است
ز جان گذشت هر آنکس امین جانان است
قیاس کار بگیر از حباب در عمان
که چون ز خویش تهی گشت عین عمان است

[illegible]

اندر آن دم تن اکثر ویک تا بتوان   هر که بر داشته کشتند سور خوانه روان

[illegible]

در کتاب امالی شیخ صدوق ره مرویست که عُروة بن زبیر گفت که
در مسجد رسول صلعم نشسته بودیم و مذاکرهٔ اهل بدر و بیعت رضوان مینمودیم
ابو درداء گفت که آیا اخبار نکنم شما را بکسی که در مال از مردمان کمتر و در ورع او
از همه کس بیشتر و کوشش در عبادت از همه سخت تر بود گفتند کیست آنکس
گفت علی ابن ابی طالب علیه السلام القوم چون از اهل مدینه بودند
روی از او بر گردانیدند و لتصدیق ان نکردند مردی از انصار گفت که
ای عُویمر کلامی گفتی که احدی با تو در آن موافقت نکند ابو درداء گفت
القوم من انچه دیده ام میگویم و هر کسی از شما انچه دیده است بگوید
من خود مشاهده کردم که آن برگزیدهٔ حضرت سبحانی در بعض نخلستان
منسوب به بنی نجار است که از مردمان کناره کرده بود در شاخ
و برگ درختان خرما خود را نهفته بود که احدی او را نمیدید
ناگاه آواز حزین او شنیدم که میگفت الٰهی کم من
موبِقةٍ حلمتَ عنّی مقابلتها بنعمتک و کم من
جریرةٍ تکرّمتَ عن کشفها بکرمک اللّهمّ ان
طال فی عِصیانِک عمری و عظم فی الصُّحف ذنبی

فما انا بمؤمّل غير غفرانك ولا انا براجٍ غير

رضوانك یعنی الهی بسی گناه که تحمل کردی وحلم ورزیدی وکذاشتی

ازمن ودر برابران نعمت دادی وبسی گناه که کرم نمودی پرده

زدی او نکشودی الهی اکر دور ودراز شد عمر من وعظیم کردید

در نوشته جات اعمال من گناه من پس نیستم من آرزومند

مکر آمرزش تو وامید ندارم غیراز خوشنودی تو پس ازان آواز

راکم رفتم دیدم که علی ابن ابیطالب علیه السلام است خودرا ازو

نهفتم ومخفی داشتم پس دران دل شب با ر مشغول شد آنبزرکوار

بعبادت بیرون کاو پس از نمازان برکزیده حضرت بی نیاز

بد نماز کریه بیرون رفت و عرض میکرد که الهی افکّر فی عفوک

فتهون علیّ خطیئتی ثم اذکر العظیم من اخذک

فتعظم علیّ بلیّتی یعنی ای معبود من فکر میکنم در

عفو تو پس سهل میشود بر من گناه من بعد ازان یاد میکنم کرفت

کبیر عظیم ترا پس عظیم میکردد بر من بلای من وبعد دیدم

عرض کرد آه ان انا قرأت فی الصّحف سیّئة

انا

انا ناسیها وانت محصیها فتقول خذوه

فیاله من مأخوذ لا تنجیه عشیرته ولا تنفعه

قبیلته یرحمه اذ اذن فیه بالنداء آه اکر بخوانم

در صحائف گناهی را که من اورا فراموش کرده ام وتو اورا

بحساب آورده باشی پس بکوئی بکیرید اورا پس فرشتگان

عذاب اورا امر فرمائی بگرفتن من پس وای برگرفتار را که خویشان

وقبیله او نتوانند نفعی باو رسانند ورحم کنند براو وبعد

ازان عرض کرد آه من نار تنضج الاکباد والکلی آه

من نار نزاعة للشوی آه از آتشی که من بریزد جگرها

وگرده ها را وآه از آتشی که بغایت بیرون کننده است پوست

سر را ابو درداء گفت آوازگریه او ضعیف شد و

پست شد دیگر آواز نشنیدم گفتم که چون بسیار بیدار

بود خواب براو غلبه کرده برخیزم برای نماز صبح بیدارش

کنم پیش رفتم دیدم مانند چوبی که افتاده باشد اعضای

مبارکش خشک گشته بود که اصلا حرکتی از او ظاهر نبود

پس حرکتش دادم حرکت نکرد اعضاء مبارکش فراهم آوردم
فراهم نیامد گفتم انا لله و انا الیه راجعون بخدا که علی ابن
ابیطالب وفات کرده پس شتابان بمنزل آنجناب آمدم
که خبر وفات بدختر سید کاینات برسانم حضرت
علیها السلام را از وفات آنبزرگوار خبردار کردم فرمود
یا ابا درداء که حال او چگونه دیدی تمام ماجری را عرض
کردم فرمود بخدا قسم که این بیهوشی است که او را از
خوف جناب اقدس الهی عارض میگردد پس آب
آوردند و بر روی مبارک او زدند بهوش آمد
پس امنقرب درگاه الله بمن نگاه کرد و من میگریستم
فرمود که چرا گریه میکنی گفتم ای بزرگوار از آنچه بر
که تو بر سر خود آوردی و زحمتی که بخود فرمودی
فرمود که چگونه خواهی بود ای ابا درداء وقتی که به بینی
مرا در حالتی که خوانده باشند بحساب و یقین حاصل
شده اهل جرایم را بعذاب و در میان گرفته باشند مرا
ملائکه غلاظ و شداد پس ایستاده باشم در نزد پادشاه

جبار و مرا دوستان فرو گذاشته باشند و دست از اعانت من برداشته باشند در آن
من در آنوقت مرا بینی بر من بیشتر رحم خواهد آمد تو را و در پیش کسی که
بر او پنهان نیست بر او هیچ پنهانی پس ابودرداء گفت بخدا قسم این سوز از
هیچ کس از اصحاب رسول خدا ندیده‌ام برادران همین بزرگواری
که شنیدی مانند امروز روزی شمشیر زهر آلود بر فرق مبارکش زدند
عرش بر خود لرزید غلغله و ولوله در صوامع ملکوت افتاد موافق
اخبار بسیار این بزرگوار شب نوزدهم ماه مبارک رمضان مهمان
دختر خود جناب ام کلثوم بودند آنمظلومه طبقی خدمت آنحضرت
گذاشت که در آن خورش بود یکی نمک و دیگر شیر پس آنبزرگوار
چون نظرش بآن طبق افتاد فرمودند ای دختر که هرگز دیدی
پدرت دو نان خورش در نزد خود گذارد مگر نمیدانی که فی
حلالها حساب و فی حرامها عقاب ام کلثوم میفرماید
خواستم که نمک را بردارم فرمود شیر لذیذتر است شیر را بردار پس
آنحضرت حیدر کرار افطار نمود بنان جو و نمک و نشست و مکرر
نظر باطراف آسمان میکرد آنشب تا بصبح خبر مرگ خود را بفرزندان

قال عز من قائل یا قومنا اجیبوا داعی الله

و آمنوا به یغفر لکم من ذنوبکم و یجرکم من عذاب الیم و من لم

یجب داعی الله فلیس بمعجز فی الارض و لیس له من دونه اولیاء اولئک

فی ضلال مبین معنای ظاهر آیه اینست که ای قوم ما اجابت کنید داعی خدا را

و ایمان بیاورید باو تا آنکه خداوند عالم گناهان شما را بیامرزد و شما را نگهدارد از عذاب

دردناک و هر که اجابت نکرد داعی خدا را پس نمیتواند عاجز کند در زمین و حال

آنکه غیر از خدا از برای او دوستانی و اولیائی نیست چنین کسانیکه اجابت نکنند

خدا را در گمراهی آشکارا یند حق تعالی جمیع انبیاء و اوصیا را فرستاده از برای

دعوت مردم بسوی حق و همه داعیان حقند و شیطان و تبعه شیطان

داعیان بد باطلند و هر که در هر دوره اجابت کرد داعی حق را او مؤمن

نامیده شده و هر که اجابت نکرد کافر نامیده شده در اولین و در نفر بودند

و در آخرین دو نفر بودند که دعوت کردند بسوی حق تمام اهل عالم را در حالتیکه

تمام عالم را کفر و نفاق و شقاق گرفته بود و یکتنه در تمام عالم قلقله اجیبوا

داعی الله انداختند و تمام خلق در یکطرف ایستادند و آن داعی در یکطرف

و معدودی از اهل عالم اجابت ایشان را کردند و باقی همه کافر شدند

و لاکن اخرالامر یکتنه بر تمام عالم غالب شدند اما آن دو نفر از اولین اول ایشان

نوح نبی الله بود که نهصد و پنجاه سال مردم را دعوت کرد اجابت نکردند

او را مگر معدودی آخر دعوت نفرین کرد همه را هلاک نمود و زمین را از

لوث وجود کفار پاک نمود و روی زمین همه موحد شدند و دوم حضرت

ابراهیم بود که همه روی زمین از پادشاه و رعیت و جهال روی زمین تمام

همه بیکطرف اجابت داعی شیطان نمودند و ابراهیم تنها آنها را دعوت نمود

اخرالامر

اخرالامر نمرود و نمرودیان را بضعیفترین هوام خداوند هلاک نمود و آتش را گلستان

و اهل زمین بواسطه تبعیت کلمه لا اله الا الله مسلمان شدند اما آن دو نفر که از آخرین

بودند اول رسول عربی پیغمبر امی محمد ابن عبدالله بود در حالتی مبعوث شدند بر سالت

که زمان فطرت و جاهلیت بود نه از ایمان رسمی مانده بود و نه از دین الهی آثاری

مانده بود تمام شرایعها از میان مردم برداشته بود خصوصا در میان عرب غیر از

جهل و نادانی و حمیت و اتباع هوا چیزی باقی نمانده بود هر طائفه با بوهیت

چیزی قائل بودند هر فرقه قانونی از برای خود اختراع نموده بودند حق تعالی

مبعوث فرمود این پیغمبر عربی را و فرمود یا ایها النبی انا ارسلنا

ک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا

منیرا ای پیغمبر ما فرستادیم ترا شاهد و بشارت دهنده و ترساننده

و دعوت کننده بسوی خدا و چراغ نورانی راه هدایت پس یکتنه در میان

عرب و عجم و ترک و دیلم ایستاد و در حالتیکه تمام اقارب و عشیره او با جنابش

دشمن بودند و اظهار دشمنی کردند و در صدد قتلش بر آمدند چه اذیت کشید

چه مصیبتها دید تا آنکه از موطن اصلی و مقصط الرأس خود فرار نمود یکتنه کوشش

کرد تا خداوند عالم او را بر تمام ادیان غلبه داده از شرق تا غرب عالم در

حیطه نصرت آنجناب و اهل ملت آنجناب آمد در اندک زمانی نماند

پادشاه و صاحب تاج و تختی مگر آنکه باج و خراج بدولت اسلام دادند

و لیکن در حیات آنجناب خداوند آنحضرت را تأیید نمود با چند قسم از لشکر

که هیچ پادشاه آن لشکر را نداده بود لشکری از آتش خوف که از ایشان بر خواست

باد مرحمت فرمود که تا مسافت یک ماه راه از آن مسافت ایشان پراکنده میکرد از

چهار ماه راه از خوف دلهای کفار بشکستند میکرد لشکر دوم

معبود ملائکه بود که در بدر و حنین و سایر غزوات با جبرئیل یاری میکرد و
لشکر سوم هم در ظاهر یک نفر بود آن یک نفر صاحب نفس کلیه الهیه بود
و مظهر قدرت الهی بود علی ابن ابی طالب علیه السلام بود اما داعی دوم از آخرین
سید کونین محبوب عالمین ابی عبدالله الحسین علیه السلام بود که علم کرد مردم را دعوت
با ان در حالتیکه تمام عالم را ظلمت جهل و نادانی گرفته بود مردم اسلام را با آیه کلیه
راه ولایت را گم کرده بودند و محبت سرمدی دل و جان را در دلهاشان سوخته
گشته بود و نزدیک بود بالکلیه بجهت غلبه جهل و نادانی دین خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله
مضمحل شود مخصوصاً بغض و ظلم بنی امیه خلفاء که در ظاهر اسلام را ظاهر نموده کرده
بودند در حقیقت اسلام متشتت کرده بودند پس تنها در مقام دعوت
بر خواست و متابعت نمود [illegible] الکتاب مگر مقدار هفتاد نفر و کسری از مؤمنین
[illegible] و [illegible] شهدای در روی زمین نداشتند و آنها اجابت کردند
این داعی حق را دفعه اول در در خانه کعبه (الهیه) و دوم در [illegible]
دعوت کرد عبدالله ابن عباس میگوید دیدم حضرت سید الشهدا را که
دو نفر گفت که جبرئیل و هو ینادی هلموا الی بیعتی اما حضرت
سید الشهدا میفرمود هر که میخواهد خون دل خود را بذل کند در راه
ما و مهیا کند نفس خود را از برای ملاقات پروردگار باید
فردا کوچ کند پس تمام عالم و عالمیان همان هفتاد و کسری بودند
که در اجابت این داعی الهی لبیک گفتند و سایر خلق هم
داعی شیطان را لبیک گفته تمام لشکر که جمع شده بود

جمع شده بود داعی شیطان را لبیک گفته بودند اما عدد جنود اشقیا الملاعین
از اشقیا و ظالمان که در کربلا بودند معلوم نیست خدا میداند چه جمعیت جمع
شده بود فاضل دربندی علیه الرحمه روایتی نقل میکند از شهاب الدین
بحرانی انه قد اقبلت الناس بحر بالخیل من کل جانب
ومن کل فج عمیق و موضع سحیق الی ان فی ستة ایام عشر الی
سحن ستة مائة الف فارس والف الف راجل اما عدد
لشکر سید الشهدا همون هفتاد نفر کسری بود که داعی حق را لبیک گفتند
بمنزله صبح عاشورا شد یک یک سید الشهدا که داعی حق بود لبیک عرض
کردند از جان و مال فرزند عیال ملک گذشتند در رکاب سید الشهدا
جان نثاری نمودند نوبت جان نثاری بال پیغمبر رسید تمام [illegible] رسید
هر یک از زنان آل رسول فدا و قربانی بخدمت آوردند تا در علی اکبر نوجوان
خود را فدای حلق تا در قاسم کشته قربانی داد زینب غم دیده ان دو نورس
داد برای طفل نورس خود را آورد و او سر جوان هجده ساله گردانید
عرض کرد برادر اینها را فدای علی اکبرت نمودم

بسم الله الرحمن الرحیم این چه لطیفه بیست کتابی است زنگ زدای دل اصحاب ریب
پرده گشای دل اسرار غیب راه روان شه رهبران قفل گشای اهل مند
هست علم بسبق قرآن او لوح پاک نذیر ایوان قرآن مجید که معجزه
باقی حضرت قدس مصطفویست نامه ایست که گنج ان تبارک است نامه او
انا انزلناه الیه مبارک ایست بر فلک هلال ذهره روشن جبین است
راصد مراصد افلاک دین است باز بلند پرواز اوج ابدیت بلبل خوش
آواز غرفه صد سرمدیت صاحب کلیست که در محافل ارباب فصاحت
آذنه فاتوا بسورة من مثله در می اندازد صاحب مطلبیست که در مجمع
عرایس نداست ندای لا یمسه الا المطهرون در میدهد بیاد
دفا دار ارباب طلب است بلبل گلزار هر صبح شبان معجزه باقی
یافته تا روز قیامت باقیست دانی نعمت نامه است تا روز قیامت گستر
گستر است در هر ساعت صد هزار مرده دل از ان حیات ابدی می یابند در
لحظه چندین هزار کور روحانی بینا و شنوا می شوند در هر زمان کور دلی
از مستمندان شفا از دردهای نهان می یابند در هر ساعت توجهات تشنه لبان
عرفان به لب دریای علم ان می نشینند هر الفش کار عصای موسی میکند
هر حرفش تاثیر نفس مسیحا می بخشد احتیج بیمش چشمهای کلیم را نهست
در دریای هر لونش ذوالنون حیرانست از صادش صفای آدم گشاده
از حایش حلم نوح یا هر از چشمه های علم هود هویدا دلش هدهای
چون غمامه بنی اسرائیل مملو از من و سلوات خضر از چشمه عشق لب
ذوالقرنین از قاف قدرتش در حجابست دالش داود را
در دربان چشم نرگس اولای حضور ملامت نیافته و شیفته ابراهیم

لایه

ابراهیم را به حضور گردانید از آتش نمرودی سلامت یافت شکل شفایش را
یعقوب بر علیل چو نهاد نابینا گردید و فای شر نیشتر یوسف بلطف گرفته یا حضور را
در عرش عزت و علا دیده فاتحه هر سوره اش با فخر از خاتم سلیمان گردید
هرکه در قرآن در بر کند حضورا چون مسند نشینان بساط سلیمان است
در ادراج فضای عرفان بلند الحان قاریانش از بزم پر داد و خروش آنینه
و صریر کاتبانش از نغمه عندلیبان جنان ربایند تر آیة الکرسی
کنایه از تعویز عرش روحانیست هفت آسمان سنگریزه چند
از بحار ربیع المثانی ست النهیه ستر رفت و حال صد هزار دگر زبان
از لعل لفظش الست و هرکه یک آیه از آیات قرآنی را از روی صدق و اخلاص
بخواند هفت صد هزار ملک لب دهان او را میبوسند و طلب مغفرت میکنند
و هرکه ده آیه قرائت کند ده هزار ملک لب دهانش را می بوسند
هم چنین آیة بآیه هرچه بالا بود بشرط ایمان و محبت نبی نوده محمد و آل محمد
و سیمان یک بزرگواری رفت یک آیه از قرآن بخواند بعوض
آنکه لب دهانش را ببوسند این قدر چوب بر لب و دندانش زدند

[illegible]

عرض ... العرض ارزن ... ار

[illegible]

اسلیلار انجه ... درینی ...

... قیدیسز ... حوش کلام

انلار ان ... حارده ایام

وقعت ... الوردی ... ...

بالوصال ... جلید اول محنت ...

عرض ملبه ... سنوك قال ...

[illegible]

[illegible]

قیون یاره لا تغضلیوم سینه شهزاده لر بابا

کرنده ده قلاده م بوتانم بلدن

بول کل مشکی بودولی سکلار مهربان بابا

دوچمه جره جوفنجر ادیم سه سه

کوکسنه بلوشیر الله بو زمان بابا

خوش اور صف نوکز تکلیفون بو خبر سنک

گوزلرم کوزلرم اونوم گوزمه ندن کوراول قالم

دکدی سنکیمی لب گدکی خیزران بابا

ث مده دبرانه لرده قرقدی باغریم قانه عمه

آخ کوردیم بو شهرت من ایله سون ویرانه عمه

عمه جان عمه جان عمه

دسته بکرمه شمه الله الله

بلمم اولمم اولمم اولم بو

بوخرابه کوشه سنده سنده

الحمد لله اولنکی [illegible] فکار

برناله ایلیم الله لرم علی فراز

اتام ار شهد اولاتم اوالم ایلر

کلمی غروز قیم کربت قتل اول جناب

اتام دیرم اولمو زینب اوکور ایلر

کورتا قتل [illegible] فلجیمی کباب

الحمد لکزندی فرزند بو تراب

برنده قبل که قرق شوق عباس اولمه سون

رحم ایله سون حسینه ن میدان گتمه سون

دوعلی [illegible]

الحمد [illegible] در [illegible] فشلیاتاردن

در اهتاد ون عهد [illegible]

دوعت [illegible] البرکو حفاظ موز

مکارم کوکه ده [illegible] وهابک فوز

کدا عقار صابرم [illegible] جبار

ندامرده [illegible] لقمان مکذار

ندا [illegible] لقا [illegible]

[illegible] کیکنده [illegible]

اوکجلدن کحنده بیجی

ندکورن با نمید جلمده م عبابه

ندرسی اوعلمدار ارزه ده حسرت

کلمه ترن اودون باقیم اولیته

جالو اوردده با قلو قالوبدر

عمرده نون جانبی اولدی ادرده

انکدن اوزون [illegible] لعی بیم

دردر ذوقت جانم ده دوخندور

اهل ولایت باتوتده قوقلار

شمون ظلم اوغرانده بار

[illegible] ایله باغروم اوغرنده بار

تخ [illegible] نون باغ دیستی

ادب بنی تعجب نون ایکی اوتادر

دن کلی باجوجان بزم تمیم

٥٠

61

[illegible]

هر جزو مه کی ... طلعت او ... بر طالع ... مطلع ... خورشید منیر ... از مشرق ... نور ... میان زر و زیور

[illegible]

... لعل لب او ... بر تشنه ... از طره ... قرار ... از دل ... رخ او ...

[illegible]

[illegible]

نیموتش قرین ... بگیسو ... ابروش ... سیمای با صد بها ... [illegible]

[illegible]

فرزند ... جم اکبر ... شده تنگ که کرده روان ... [illegible]

[illegible]

مقتول تیغ ابن ... قاتل حسین توست این قتنه ... بلائی که سوخته از سینه تا به از عطش حسین توست

[illegible]

آخر ... ما عترت پیغمبریم ما ایران ... | ... زبا ... | ... خود ...

کز ... بی ... | ... بیکس ... خونبر ... | ... داغ ... یادریم

۶۸

بر جو شد مرا آخر زید بر باد
زنیدم سر چشمه با جویبار
اگر نوشید آب خوشگوار
ز کف شد ان کشته با شمر کینه
بگو باد استان از سکینه

[illegible]

جو رباع ظلم تا چند از فنا [illegible]
ما سیه بختان [illegible]
آه وا ویلاه و واحزناه [illegible]
دستگیرم [illegible]
جد بابم [illegible]
ما برادر [illegible]

که مردم تشنه لب از جور میداد اگر بینید در غربت غریبی که هست از فغانش بی نصیبی غریب بهار دشت کربلایم

بیاد آرید [illegible]
کاش [illegible] کربلا
روز عاشورا [illegible]
تا که [illegible]
تا که [illegible]
کاروان [illegible]
رفته بود [illegible]
روبرو [illegible]
میمودم [illegible]
کاسه [illegible]
انتقد [illegible]
جان [illegible]
رفته تاب [illegible]

تیر بر حلقش زدند اندر جواب   شد روان خون از گلوش جای آب

قطرهٔ آبی با تشنگان دهید
کز فرو شید بهار جان دهید

زبان حال [illegible] در قتلگاه

در آرزو [illegible] تو از رسول خدا
در بعد [illegible] بلا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نوحه‌خوانان حرمت پیغمبر مختار کجاست   نیست کز شرم حیا سنگ شد عار کجاست   دارم اندر دلم از دعوی اسلام شما

حرف بیا [illegible] کفار کجاست
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

ظلمیکه بر حسین علی شد ز دشمنان هرگز کسی نداده کسی را ز دور آسمان   کر در میان نبود حسین تاب آن بلا

هرگز نبود کار جهان جهانیان   از آفرین بلعنت والله لکه او   از بهر دست داد سر خود بدشمنان   مردی بود چنین ره راست چنین

[illegible]

سپرده بکف خم دیگا خواهرانت سو   سر چه آمده بر تو برادرت سو

[illegible]

اگر چه دیر ولی راه دور آمده ایم   بدیدن تو بغلطان خون آمده ایم   بجمع ما بنگر کاین چنین پریشانیم   غارهایت احوال ماکه مهمانیم

[illegible]

رسیم ظلم بکشتند یا دورانم   بریده اند سر از تن برادرانم   خدمات حریم اسیر خوار شدند   ذلیل ز اسیران یکبار شدند

سکرز بکه [illegible] لعطش میکرد
[illegible] عشق میکرد

[illegible]

نوشرانم [illegible] اندر کف دشمنی فارند   باصد آزار [illegible] زانیا سوزم سازم بغم ایجان بیدار

[illegible]

کیت ساقی [illegible] آفرین حیث باده فیض رب العالمین   نه ندارم خود زبان گفتگو   هرچه گویم عشق مرگوید بگو

ناطقی دارد نهان تقریرها

[illegible]

عشق چون بود گویم او سوز آشکار
اسم حول قوت پرورد کام

ناطق پنهان نائی کیست عشق
منبع فیض خدائی کیست عشق

انکه بر دو ز ان نهان کرده عیان
زین عیان ساز دنهان او سوی ما

ام کلثوم علیها الفداء و الثناء
از برادر [illegible] بر لبانی [illegible]
شد عیان از روی او کون و مکان
جلوه گر شد چون به طور کی فغان
ای خواهر آباد ازو آباد شد
بانی شرع کاینات ایجاد شد
زانکه باشد مصدر ما شاء کان
قصد ایجاد فرشته و بدان
والی ملک ولایت داشتی
کز فرشته کز محبت خواستی

خواهم اکنون تا ز مولا دم زنم خویش سوی کناره دریا زنم چیست دریا اشک مظلوم از دو عین کیست مولا شاه مظلومان حسین

جسم پاکی شد اسیر [illegible]
شد به بر بوده [illegible] انداز بینی
زان فرشته [illegible] در خون شد حلبی
الغرض از آن جان فدا در راه او
ای سر تو [illegible] در راه او
ای سر [illegible] پاره پاره [illegible]
گفت چون حق [illegible]
آن [illegible] مرفوع القضاء
چون شنیدند [illegible]
بکشتند آن مولا که نور کردگار
وارد ای دریای [illegible] هوار

مانند موج کف بر روی خاک   دختران چون زنان زنگبار
خواهران چون اسیران تتار   یا برهنه سر برهنه بی حجاب   کرده بر سر خاک [illegible] با زارها   رفته بر باد [illegible] خوارها   حمله از تأثیر [illegible] بود   باید از [illegible] لیک آگاه بود

زبان حال [illegible]

باهم که خدا [illegible]
از [illegible]
کاهر [illegible] خواریم
ما [illegible] کاریم
نقشه [illegible] از درد [illegible]
[illegible]
[illegible] ما
امروز برادر ما غریبان
کی [illegible] ما
درد [illegible] دلیل خوار مانیم
تخت [illegible] روزگار مانیم

یک لحظه [illegible] تا ما بفغان آه و زاری   یک گوشه خلوتی گزینیم در حلقه ماتم نشینیم   ریزیم [illegible] خویش فلک

اقاسم و [illegible]
قربان سر تو [illegible]
عالی [illegible]
از [illegible] اصداد
[illegible] نوجوان [illegible]
فاطمه حسن و حسین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بر دل قلم تازه جاک

ای تازه جوان تازه داماد   یا بر تو خبر سر ندارید   آمد به قصد دل نوازی   نزدیک شکسته محمل ما   بی پرده بر شتران سواریم
از ما خبر مگر ندارید   جوئید طریق چاره سازی   از بهر تسلی دل ما   بنید چنان ذلیل و خواریم

[illegible]

قرار یافت [illegible] گلستان [illegible]

[illegible] [illegible]

خوردنی واغیار [illegible]

بیاد اکبر عباس [illegible]

[illegible]

بلبل غریب ناله غریب [illegible] فغان غریب

گلشن غریب [illegible]

اطفال [illegible]

نالیم الیه [illegible]

[illegible]

اوکونده صبر ایلیم منظامه عجزا قورا
جنا بر حیدرلر ... اره طعنه لر دورا
اگر صبا نزده ایرم عجم و فراقیم لی
تمام اولی صوره فتح کورن منم قوناقیم لی

ایا قره دراغلو بکا قانمز عجوبان
باقی لکوز نه ... یانوب جسم جانمز عجوبان
ایکی اشرف کوزون یا پیچ کلوب قایوه
عزیز ارلر بو عذور لکانمز عجوبان
کوزارا صدرلر علدبی عجز ودربدرر
ایاق بالکی باشی اوجوق کوردی شهزاده لر
ویرانو بیره ار غیلان کلدی جانان
بو قدر اعلیوبی ایلر ایزاده فغان
قوور جیحون باغلیه کلوبوبی تام
ویرلر امانذر عجم اولدلر زنده ناسم

فلک یتیم ایله دل غریب دربدرر ورب دیر آتا نه زهر غرانو رجکر
دولاندا آغز قیزل قانیلی جگر یار

سیلر دو داقلرینی قانغ بیم بیز
نه وار کوزینه اغول نه عیال قایتم بالی
کوزار باغارقا بوه سلنورلی قاردالی
اماندر کل اولوم قولدریو بونریال
ویرنده قاباتم یاصیلی دیز اوستنه آل
ورور ابا قم بیزیدن امام عوالی نقاب
کلوب بیز اوم بوابه قیلدلر سلام
کورند بیز بیتیم دردوغم دلشدر
نقابلی اولیه بنوا قوجاقلدلر

٦٨

بو فلکدن نه دوا اومید ایتمه وبط ایلوله وقت مرام

کال اشتیاقله عاشق اولدی اولدی اسیر مرام

بر ایکی بنده قدیمدر ملک اولدی ... طیفلری بنده یا ایلر

و ارادتله خشنه سولردن آغوش ... غنچه

بو حسب ... کوردی دو راحت ... بر بر ده عیان

... لعل تازه ایلرمه ... ایلر

ایدو رقفال ناخشنه ... ایدی ... دولی

دیده و دیده دن منه اول ... عودی

نفس جکنده اولوب آغوش ... طشته

بر اکله ماکلبر آخدن قابلی

... العوم ده بلکه اودم ... ۱۲۰۲

ایشیدی بو قابودی ... کلور

قفان ایلدی ... الملدقا صدای کلور

... بیت ... عشرت ...

اوقاجرایه ... اوله قتیلان صدا

منیف جانی ایلی ... قوردانم کلوب

یان کو نیده ... قورداشم کلوب

کندون دیون اودوا ... قوم

جب

69

جم ایسترایدی ایتراو ... قوردون

بو قدر جیدار ... او دام کلوب

... اوز برکسلی واولیم

صنمدن بوتا ... کلوب

روادمی قبله ... زنجیر ... ایلر

... مرید

بو عملو ... اوزایلر ... سلعو

بار ... وقلمه

دیون یتور ... قوروشم

دابا بابلون دوران ... جون عبادی

کلوب حضور ... ایلر

اولوب ایلا غنیه ... ایدل

بو بابیلر ... مرکز عرازلر

... واقع جراجمه ... عبادی

و بیدلدن اولدیم ... عبادی

اوتو ... وریم عبادی

بو دورده ... ایلیون ... طون

جار ... عیال ... ۱۲۸۱

کلنده بر لکه‌سی حضور روا دلیه
اول جگر اینه باغلر صوغ ایجابیه
قولوب ایکی گوز یاشی ایله باغلر جگر
دیو ورد ار ایلمی قاننی ویره
براو نشید سلطان ایلوم یانان آسا
بنا عجز قیلدوم بیله قرآن آسا
نه ندر ایم ویر ور بر عفو او جبرائیل
جهانده باغر اینه او ملمه قانان آسا
محبت ایله گیدر سم عوض اید اون

کلوب هیچ عوض بخشیده تمام آسا نه سیرو تیمش سن نه بیوف دلدار کوزوم یاشین ایلدون ظلمه روان آسا
الجواهر مخ منه الملکی ایره سون اولورم
دفرق اوله کیم یوغز یتیش تمام آسا
بر نه اولدیر او لدیر یتیم ایدرون
المه اوکه قالوب قاسم جوان آسا
نه اولدر کلدر عجون صفوت قلدریه
بابا دیوب ایلر زمانه فغان آسا
چو کلماه ینه نورسون اشیلاعی عالی
اوز یندن اول او دماغ جوروران لسان آسا
باغده

یاغده ده رم دوه یکه یوزدنه قرا اولسون
مراد کامه تیر نسقاجیان آسا
جانبلی او ملوده جفا ایتی
دوکوب بر لیم عرض قیلدر انزدن
منم یمید یود ذت له دیندن جلدم
المله اوز ابوهم اوراده اوزدم یکلدیم
[illegible]
[illegible]
[illegible]

اکرسی دیمه سی ده اوزن قرا اولدوم ٥ تاب آشیده بشیمانلوقیم آه چه قدر ور بارکیدیم در کلمی کیدمکه بیریم یوقدور
جواب سوله در ایسته رحمتون لطافه
کیدایلقلی در فرمزل سرا الم و دسته
منم اولیلان اوزن اولمی ایکلنسنی
ارکبرلوانی اللر الکیج عیالی
کوزوردم وحشت او ملوم حزن دو جنبدن
کما زجلدرم حزانم امامت دون
دباز باشنده اولدر آل ابیعم
تا مز ایلر اشترزه نسی ایم لنرز
اودیمایاز کی ساخ مزاده عبد الله

یا پوتسدی دامنه عباسیدن بحال تباه دیدی عموا تامون قاتلی هویدا لدر منه یتیم ایلیون روسیا اسما لار

ایشته چلکی بو سوز یادکار اشرف یانی
ایا قره‌دره یکه اهالی الدوره عباسی
بویوردک شاه فرح ایلدی یغما هاشم
آنام آتشنه عمور و دانلو قورداشم
قصاصی ایلیوب اهالی حق رضا سینه
یقیلی اکرچه بونلر اوده نیزه سینه
بولور لردن شوب حامی اذن ترود نام
الله‌دن حالی اولوب عاجز اولانده کلام
بویوردی ذخیره ایل ایار و یار و دم یاری

اماندر جان سنون جانا یتیم ایدیم یاجی
وداع قیلدی تا اعیال عترتینی
کتوردی فاطرینه کربلا مصیبتینی
باقوب حسینه طرف بولکدر کوزلرینده یاشی
بویوردی ای آنا اول قاسم اما ن قرداشی
ویروب اوده قرد ایلدی قیل داماد
طوینه مبنه کلوب ایلیم مبارکباد
بونلر طلبی او طوبون ال حنا ی اولون
جماعتلر نا نحر ندر ندارکان اولون
علاوه شرط ایدیم ال الله محی قیزدن اسیر اوله ادخوله‌مون بانی کسله
جهاز ویرقوده علی اوله بر جمله
کورکه ال الله اولدردی دم لعینی هو ینده الا

کل ایلدیدن ارزا مزدوه بر قرار اولسون
یا الله ئتنه سوزی نذر سوار اولسون
نوامره راضی اولوب ایا قزودی ایل دیر
فقان ایلدیلر مکرر دیری اعلادیلر
عاشق دورن قامی با غنبه با شانه دنی
بویوردی لعل نوباده کلام بخ
قونا غازارلانه قانقلی قیابتی اوعلوم
حسینون دعلا لوندن توپی اولوم
قوزانم اولوب عاجلون قوزنه اولور
واشته برکونیم سرو قالمته اوعلوم

عتا اکره زینت ویرن زبان لیلی
کلندجه شه آنا لوق محبتی اوعلوم
ازل تکیده دب یوزون حجابی ایا قنه توی
مرحفی اول آلوب اذلنادرته اوعلوم
بیراولسینزار بولنده ایلریم
برقزودکر وه جبری اوعلوم
نحرون یولنده بالوبسره قزوفه اویلم
یا دوبه‌دن قلندو حو و ریقه اوعلوم
وصیتی ایلدوب یا قراو بنا ایله ع
قام اهل عیالی دو باره قیلدی وداع
اوزب اوجو جی اما ینی البی الکمی امام
امامت علی بنیلیم اما بکمی قام
ویروب حسینی الینه برن الله قیلیم
منحصی اولدلکو بر تنقی ادوم ادائر
دیوب تفادته ال عبایه بر ناجل داعی نفسی کلمدی کوزین آیدب اوزاندی برایا غلی برایا غنیه قلدی یا شنیه شهید زهرا اولوب دار دنیاده

قمراک

٧١

اسیر بردن فرزند را از کین ایام || یکی بخطهٔ مصر یکی بکشور شام || دو تن شدند بغربت جدا ز کوی پدر

یکی بعزّ پیمبر یکی برتبه امام

یکی سلیل خلیل از ره حسب || یکی بحلم مثل یکی بعلم تمام

یکی بمنزلت اعلا بمصر شد از خلق || یکی بمرتبه افزون بدهر شد ز انام || یکی بدام فراق

ز فراق و داغ پدر یکی رسید بکام || یکی نبود دمی کام || یوسف صدیق چهارده سال در زندان

از فراق پدر گریست تا همچنانکه بسیار گریه اما سید سجاد بعد از واقعه چهار ده سال العابدین

گریست و در آن حالش در جهان مشهور نگردید زیاده از بسیار گریه آنحضرت روز گار از گرد نشستن خاک

فاطمه زهرا در عزای رسولخدا لیست الاصمعی گوید که در طواف حرم جوانی خوش رو را دیدم که خود را

ببرده کعبه آویخته در آن ظلمت شب چنان مناجات با حضرت قاضی الحاجات

در تضرع و گریه و زاری بود معروف بود تا مست العیون وغارت النجوم انت الملک

حی و نجوم السماء غلقت الملوک ابوابها وقامت علیها حجابها و بابک مفتوح للسائلین

الهی انا بباب ... نفر مسکین حیث انتظر رحمتک یا کریم یا من یجیب

دعوة المضطر فی الظلم یا کاشف الضر والبلوی ویسمع من ... و ... الشقیه

ذات ... یا حی یا قیوم ... ادعوک ربی ... یا ارحم الراحمین ... تحولت

والکرم انت الغفور ... معفرة وعطف علی بالجود والکرم ان کان عفوک

لا ... من یجود علی العاصین بالنعم ... ذات ... اشعار ...

نکان ... لا ... حتی سقط علی الارض مغشیا علیه ... من بوت ...

... مرتبه و ... و ... لیکائیه نفطرت

عطرات ... موعیه علی خره تا آفاق چندان گریست که تکرار این ابیات تا آنکه گریست

اعقابیش و قطع شد و نالیش و مدهوش بر زمین افتاد و پیش رفتم که معلوم نمایم کیست نظر کردم دیدم

دا زین ... تیم المساجد ... امام زین العابدین ... سرش را از روی خاک برداشتم چندان گریستم

که قطرات اشکم بر رخسار مبارکش فرو ریخت چون چشم دیده جهان بین را گشود فرمود که کیست

که بی وقت ... عرض کردم ای مولای من اصمعی خادم ... این جزع و گریه

تو از برای چیست آخر تو خانه زادهٔ نبوت و ... ابا خدای ... در شأن شما نازل شده

انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا فرمود ای اصمعی هیهات الله

خلق الجنة لمن اطاعه ولو کان عبدا حبشیا وخلق النار لمن عصاه ولو کان سیدا قرشیا

اصمعی گوید باز سر مبارک از دامن من برداشت و بر خاک گذاشت شروع نمود

بزاری و تضرع برگریه که ... از خوف خدا و ... تقصیر ... کرد ...

راوی گوید شبی از شبها که بزیارت بیت المقدس رفتم در راه بسبب مشغولی از قافله پس افتادم در بیابان

با توکل ... گاه از قافله ... نظر بجوانی افتاد که جامه ... در بر ... و تعلیم ... نزد

وی رفتم گفتم سبحان الله بیابان بی خوراک ... بی طریق ... بمقصد ... رسید نزدیک

او رفتم و گفتم یا صبی ... فاجابنی ... الله ... قال الی

...

مولای گفتم بیابان بی خوراک ...

اسیر بردن فرزند را زکین ایام · یکی بخطهٔ مصر یکی بکشور شام · دو تن شدند بغربت ز کو...
یکی بعزت پیغمبری برتبه امام · یکی یکی سلیل خلیل نژاد حسب · یکی بعلم مسلم یکی بحلم تمام
یکی بمنزلت اعلا بصبر شد از خلق · یکی بمرتبه افزون بدهر شد زانام · یکی بره مشغول ...
ده فراق و داغ پدر یکی رسید بکام · یکی نبود بجز ناکام · یوسف صدیق چهارده سال در زندان
از فراق پدر گریست تا صبح وصالش بسر آمد اما سید سجاد بهاو ... چهارده سال العبادت
گریست دو احالش در جهان میسر نگردید واز بسیار گریستن آنحضرت روزگار از گریستن
فاطمه زهرا در عزای رسول خدا ... اصمعی گوید در طواف حرم جوانی قمری را دیدم که
ببرده کعبه آویخته در ان ظلمت شب چنان مناجات با حضرت قاضی الحاجات
در تضرع و گریه و زاری بود که مرا ... نامت لعیون وغارت النجوم وانت ملك
حی قیوم الهی غلقت الملوك ابوابها وقامت علیها حجابها وبابك مفتوح للسائلين
الهی اتیناك بذنب ... حیث انتظر رحمتك یا کریم یا من یجیب
دعوة المضطر فی الظلم یا کاشف الضر والبلوی والسقم ... حول البيت
دانت باحی یا قیوم لم تنم ادعوك رب حزینا راجیا فرجا فارحم بکائی بحق البیت
انت الغفور فجد منك مغفرة واعطف علی بالجود والکرم ان کان عفوك
لا یرجوه ذو جرم فمن یجود علی العاصین بالنعم ... با جمال ...
ذکان بجود ... حتی سقط علی الارض مغشیا علیه ...
در شب ... نفظر

نظر ... ۷۳ ... علی خسرو ما آفاق چندان گریست تکرار این ابیات تا آنکه ... رشد
اعضائش و قطع شد ... مدهوش بر زمین افتاد ... دیدم که ... امام است نظر کرده دیدم
دانا زین ... المساجد امام زین العابدین است سرش را از روی خاك برداشتم چندان گریستم
از قطرات اشکم بر رخسار مبارکش ... دیده جهان بین را گشود فرمود کیستی که
... عرض کردم ای مولای من اصمعی خادم ... یا این جزع و گریه
نمودن برای چیست آخر از خانهٔ نبوت و در رسالتید ... در شبهه ... بود
اما بر دیده ... لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا فرمود ... هیهات ... الله
خلق الجنة لمن اطاعه ولو کان عبدا حبشیا وخلق النار لمن عصاه ولو کان سیدا قرشیا
اصمعی گوید باز سر مبارك از دامن من برداشت و بر خاك گذاشت شروع نمود
به زاری و تضرع بر گوری که ... از خوف خدا ... تعجب کرد ... میشد
روایت کرده شیخ از ... بزیارت بیت الله رفتم در راه ... افتادم در بادیه
با متوکل ... ناگاه ... کامله ... بجوانی ... نه جامه ... دریده و نعلین ... نه زاد
و نه راحله گفتم سبحان الله ... بیابان ... بی ... بی طریق ... رسید نزدیک
با او رفتم و گفتم ... ما جاب ... الله این ... قال الی ...
... رضی ... که ... ز ... راحت ...
مولای گفتم ... بیابان ... بی طریق ... رسید گفت ...

بزیارت قبرش روز محروم کرده بود یا اینکه ای دلبر دار دلقم تو گفتی لغت از ما م زادگان
روز کار در این باب اصرار کردم فرمود ما ان جماعت مظلوم و در بدر و مقهور و کشته شده ایم
گفتم از این کلام معلوم نشد بیان از یاد تا گفت ما اهل بیت بدون گناه از کوفه و شام خوار
و بیچاره بودیم ما هر که دوستی ما داشته او را بهر کس محروم نبود هر که مسرور سازد ما را
روزی مسرور سازیم او را دهم که بدی با ما بکند و دلش تنگ است روز قیامت وعده گاه
ما و غاصبین حق ما است این گفت از نظرم غائب شد بیان ما سعی خود در گناه و السلام
در مکه او را دیدم که خلق بسیاری به دورش جمع شده تحقیق مسائل حرام و حلال و مشکلات
قران و احادیث می‌نمودند امام بنده دادند با زبان فصیح و بلیغ هر یک را جواب میداد از ایشان
پرسیدم این کودک کیست گفت وی را نشناختی این آدم آل عبا قره العین
مشهد کربلا حضرت سید الساجدین امام زین العابدین ان روز آنجناب هشت ساله بنظر
بود پس با چشم گریان خدمتش رسیدم دست مبارکش را بوسیدم گفتم یا ابن الحسین آنچه از ملاقات
فرمودی راست طلبی که سر تا شد بر احدی نشده تعزیه نمیر سعادت اقدس مجهود
رب ودود دست و پا را بوسه باید کرد با بدست یتیمهات باید با جمیل مراعات
نام با نیش حسنه ات بخاطر بیاوم که تا زنان حرم را در ماتم به رشتند با او
نوحه سراییم که مسری به در ر دست میدهد منهال بن عمر بود که در شام بودم شنیدم
اهل حرم را وارد شام نموده در نصحبت ایشان ملکه دیدم که حقا کنار ملکه در تن
که کمند شتر غلیظ رنجیر بر نظر نمودم دیدم که جمله بار نشسته مهر منیری سپیده دار

کشیده آه دلش آن عرش مستغرق نموده شرح غم ابکی خفتن ذهن شدم بیجر تفکر که این شخص کیست
این چنین بلکند در تنش که غم زده نیست نظرها حالی از سروران دیستانی
اگر غلط نکنم زینی عابدین است این منزل گفت پیش رفتم سلام کردم ان بیمار غریب
جواب سلام باز داد فرمود تو گفتی که با همه شرمندگی که تو با چشم گریان تو دادی
بجهان نگذارد این غربت که کس را با مان نگذارد عرض کردم آقا جان ایا کسی
غریبی دیدی تمام تر بگیرد باد داغی از جهت تا می آورد ایا کسی را عباد ملعیانه
فرمود من غریبی کنون سه تن بشمارم بدان این دیار که ایران نبود کم شمارم
بجز سر شکه به پایان مرد را که است بغیر خون جگر بگذرم عنایت منهال گوید
گفتم آقا جان شما بیمار بوده فرموده رفتار ندارید بلکه بجا میرود فرمود در این مسجد خرابه
که ما را مقام داده اند سقف و سایه بان ندارد میروم تا خود را به بام بنهال
گوید دیدم زن سیاه پوشی چون آفتاب که گرفته از خرابه طالع شد گفتم این زن
فرمود این عمه ام دیده ام زینب است منهال که بر سعادت شده یکباری بود الله اکبر
الا لعنة الله على القوم الظالمين و سيعلم الذين ظلموا اي منقلب

نوشته اند بعد از انکه قارون این امت ابن ابی سفیان
بدرک اسفل نیران ارتحال نمود و صفحهٔ روزگار را از کثافت
وجود پلیدش پاک گردید نطفهٔ حرام او و فرزند ناپاکش
یزید معز سلطنت ان بدگهر استقرار یافت از انجاکه شجرهٔ
ملعونهٔ شقاوت ثمر را جز کفر و طغیان ثمری نبود و نطفهٔ خبیثهٔ
ظلم و عدوان را جز مردم آزاری اثری نمیباشد و از انجاکه اهل
حقی در مقابل او باطلیت دهر موسی را در مقابل فرعونی
که همیشه او را اذیت مینماید شقاوت اثر در صدد اذیت
و ظلم و قتل جگرگوشهٔ فرزند پیغمبر و نوبادهٔ حیدر صفدر
برآمد نامهٔ به پسر عم خود ولید ابن عتبه نوشت بروایت
عمش عتبه ابن ابی سفیان که باید بیعت مرا از حسین ابن علی
و عبد الله ابن عمر و عبد الرحمن ابن ابی بکر بیعت بستانید و اگر
ابا کنند سر ایشان را بریده برای من بفرست چون نامه رسید و
خواست بیعت بگیرد او را ممکن نشد دلکن چون انحضرت دید

که دست از او برنمیدارند خود را بر فرار اختیار فرموده آهنگ
سفر نمودند و جلای وطن را بر جا و رست حرم جد محترم خود اختیار
نمودند لکن چون قاعده اینست که هرگاه کسی از خود بزرگی داشته
باشد در هر امری مصلحت با او میکنند و اگر خواسته باشد بجای
برود از او خدا حافظی ابدا آنحضرت چند شبی بجهة وداع
بروضهٔ منورهٔ جد والامقام خویش میرفت آنحضرت چون
نزدیک روضهٔ شریفه رسید برداشت صدوق نوری
از قبر منور ساطع گردید چون این را مشاهده فرمود مراجعت
نمود و شب دیگر باز بجهة وداع بر سر قبر مبارک
رفت و چند رکعت نماز گذارد و بعد از آن شروع
بمناجات نمود و عرض کرد اَللّٰهُمَّ هٰذا قَبْرُ نَبِیِّکَ وَ
اَنَا ابْنُ بِنْتِ نَبِیِّکَ وَ قَدْ حَضَرَنِی مِنَ الْاَمْرِ ما
عَلِمْتَ خداوندا این قبر پیغمبر تو است و من فرزند
زادهٔ پیغمبر توام بتحقیق که مرا امری پیش و بلیهٔ روی داده
که تو میدانی انرا خدایا من نیکی را نیک و بدی را
بد دارم و سؤال میکنم از حق این قبر و حق آنکسیکه در
این مدفون است که اختیار فرمائی از برای من

چیزی را که رضا و خوشنودی تو و رسول تو در آنست پس گریه
کرد بگریستن و گریه زیادی کرد تا نزدیک صبح شد
پس سر مبارک را بر قبر شریف جد بزرگوار گذارده او را
خواب ربوده در عالم خواب دید که جد بزرگوارش با گروهی
از ملائکه میایند پیش آمد آنحضرت را بسینه چسبانید و دو
چشمش را بوسید و فرمود حَبِیبِی یا حُسَیْنُ کَاَنِّی اَراکَ
عَنْ قَرِیبٍ مُرَمَّلاً بِدِمائِکَ مَذْبُوحاً بِاَرْضِ
کَرْبٍ وَ بَلا بَیْنَ عِصابَةٍ مِنْ اُمَّتِی وَ اَنْتَ
مَعَ ذٰلِکَ عَطْشانُ لا تُسْقیٰ وَ ظَمْآنُ لا تُرْویٰ
ای حبیب دل افکار نور دیده حسین جان گویا می بینم ترا در
این نزدیکیها ترا ذبح کنند و بدنت را بخونت رنگین
کرده باشند در دیار محنت و بلا در میان گروهی از امت من
و تو در آنحالت تشنه بوده باشی شربت آبی بتو ندهند و با
لب تشنه و جگر برشته ترا ذبح کنند یا حُسَیْنُ اِنَّ
اَباکَ وَ اُمَّکَ وَ اَخِیکَ قَدِمُوا عَلَیَّ وَ هُمْ

۷۶

چون زنان بیچاره این حرف شنید آن نگار

ماند در کنج بلا سر در دل با تلخی و بار

سکوت و دید هر شب در دریا افتاده

قامت قاسم به طلعت شیر و القهار

از صغر و عباس افتاده بر خاک

باش یاره هم حجاب تیغ کفار

گفت لا حول و لا قوة الا بالله

آنجا ز دیدن روان شد و سیل سیل کار

بعد از آن لطفا جانداد و بند و بود

همچنان حال همه در بر فرود آمد ...

گفت کردم کجا او نشست اول از اقرار

کاش ...

دو جمیز و دوم گر تو رضا کو با

بی سر و جان بستان او بی سر کلدار

اهل صغار ... و اهل محیط

زودان القطر و اعلا ...

اندر آن طلعت ... داریه

اندر آن ظلمت ... ز ... بود

زینب از سوز ... طفلان صغار

... مشکل ...

بعد کس ... مسکن ...

مسکل بیوه زنان ... شوار

... طفلان ... دادار

ای ... الای

اندر ... در بار

ناصح ... نیکان ...

ای ... مشکل ...

ناله ... دل ... تار

مشتاقون اليك

لطف آن یار و خداوند دریغ از لب او عمر دارد
بلی فرو رخسار ملی او ابدا دارم آزار
بکطرف فر و بیجه و کندم بر تو فروغ
بکطرف فر و بنعل نشکندم دمیش آزار
و نیست الی داقعه هائله جون کوشش نمود
اصل آن از دیدن رواست حق هر ما را آن
لطف کو دیده مرا دارد ز کلامت معلوم
سخنان الم آمد تو دارد ز سبک آمده اشعار
که تو از مهلکی جوشی صاحب بیزار
که تو تعداد از عیب الرحمن تو شکار از منت
بیطلی چو که ضیا صاحب تو سوار
میتمادی و را امر تشریح عمر سوار

علیک صبر بعید ز عمر او ز طفل علیم
الامان یار ز لب مار ز عمر لعل

ما ایش طفل تیمم ابرا غیرش این
عیب غیب عزیزان از دوری برادرد
عالم اسرتی ما عالیم ابرکرد
شیره زردیده که از ما و تو علوم دارد
عمر صافی زار مو علا اردرد
کو دکی قمی تا نکا طعمه مور
جان ما کی کم لستر کرد
خشت بالین دکر جان کم رفیق
لحد تو در قری عفرت ماد آن
تیغت ای که تو را خوش یاد کرد

علیه

علفوار ز کجا بیت برادر ز تو عرت
روز ضرر آن علف از اندر تو بر دود
سوزی که کتاب عزل و در دیم آمد
سوزان اندرو درد الست بر آن تو نشتر دود
شانخ عرق تقاسم ملک دم محشر
شانخ ما پیر سار تو از شرکرد
الحداد است مرا احوال اصحابا
که تعلیق کرد کرده الرب اصغر کرد
لطف ز عبث عیب الرسول میدان دی
رفت اما که محاسبت دکر مرکرد
آورده اللہ نه ز نه لیک آن اول
دل لطف نا بس دانه
ملک لیاول یمن پیسده است کبیان
ز تو دو امراض ان ماغ ما ز دل است
دیده تو بر عجب است و کرد
فایده نیست دیدار کران او
عاقبت مرکفات
آتش تو رفت حفظ
ترحم بکیوان ز نابالغ تو مکان
ماه ز خورد آن ز نیست
ده نیغ و عتیق طفلسکی مده از دست
شکر شط مطر رفتا
بعون که عن غذا
دامنی الطاف بادشاه شمال

دیده و عقل محبت ... و آل
دارا اگر باشد ... این هم آن سو
شاه نجف ... با هزار ... صبا ها ت
... بیند ... بیان سو
داد و ... عالی اعلا
آنکه ... داد و ... جان سو
... چه پا ... و فرزند سو
با دل ... پا ... کمان سو
چون ... خطا کار
... کمان سو

ای اهل درد ... قدر ... بیت
حیف بود آنکه در برابر ... اسم ... تا مام ... را
در ... او ... سو

ایها المودی بالدار الفنا
... اقلیم البقا
... خطاب
... و ابنوا للخراب
... نقد و از دهر
... و نفس ذائقه
... حال ... کن
... کن
... سوکار
... از کار ... در ... ادیم
... ز ... جان

خورشید ابدار کی ز خفته کا ... جیان ز ... پوشیده اند جامه از خاک سیه پوشیده اند ... رعنا جوان گلعذار

حضرت ... خاک ... جا ... ادار
... ازم ... را
... ان ... فدا
... کان ... ره تا ... کمان
... از ... کمان
... ان ... تحت ...
... ان ... جان ...
... سیان
... کمان
... با ...
... جلس

یادم آمد انزمان کان شاه دین کافر زد نیزه بر پهلوی او زینب ... دیدان ماجرا بی باین سعد با چشم پر آب
چون ز زین افتاد بر روی زمین ظالم بنمود بر خون ... ازقفا ... با شور و نوا ... از کار ... دین ... خراب

مسکین از غم دل بر او ناله
بی خصمت قرار ازل شکسته
الی حسن ... ای کاش نشکسته
از سر او دو مان ما ...
از تو بر شعله جان فاطمه
فاینه ... فدا و ویران زنو
از جهان برآتش سوزان زنو
از تو لرزان سپهر نیلگون
از دل بعمر از تو حق خون

بر دلِ سکت ندارد هیچ اثر غیرتت کو بیک کافر نسب کو حمیّت آخر ای سنگ عرب

و نیستی ... نوبه ... گرده ...
الحمد ... بر ... نو ... ...
وان ... بوم ... کرده ۱۱۲۶
چه گویی ... خون ...
در دل ... بر تنش ...
زان ... بر دار ...
بر دل ... یا مان ندارد ... ام
زان ملکان بره ... بر دل ... فی
اسیر ... از ... روز ... زیبا ...
چشم آن ... بر ... افروخته
از ظلم ... زینب دل سوخته

سبا اِ کشتهٔ تیغ شکسته ز سر تا پا تنش در خون نشسته ز چشمان ریخته اشک روانش که از سینه فغان حزین داشت
به زن اندر عزای نوجوانش که سر از خجالت بر زمین داشت

وله ایضاً
نیم ... دلی ... آتش تو
الی از ... سان ... نیش تو
ما جون ... یوسف ... او ... از آن خورده
فدا با جسم ... تو که ... ده
کی افتاده ... در این ... بر
... جمن ... جان ...
جفا سوز ... جهان ... پرده ... ام
که یار ... این ... کار ... کردم

گهی شبیه سر خونین بر زمین میزد گهی بنعره سم خویش بر جبین میزد گهی ز درد دل خود بخاک می غلطید

ما ز ... تو ... عالم فارغ ...
مولا ... تو ... جون در بر ...
صد داغ ... دل ز جهان ...
از ... تو ... مرده ... چم
زبانی ... از ... برده ...
که ... آتش بدل ... آزاد
انوار ... جهان ... آزاد
زن ... تو ... جسم میداد
... از ... سید تو میداد
گریه ما در فرزند مرده میبالید

گفتی خبر ... ز تو بر کوی ... شرمنده ام چگونه روم سوی ... پرسند حال تو ز من ... خواهران تو چه ... تو

[illegible]

آورده حسین برار تو آب هر چند که زحمتی کشیدی اما بمراد دل رسیدی صد شکر که ان ویبچ عتاب

[illegible]

یکلحظه رود بسیک تکنار ترسم که حسین بناکامی زینجا و لتی خورده لقامی

یکدم نکند فقامی زاری

زبان حال سکینه وقت دیدن بجان

[illegible]

ازحرم بیرون بیا آیم به بیرون هر کس مصاحب بیا آیم به بیرون چون اهل حرم خلال سکینه نو شنیدند

[illegible]

۸۰

[illegible] رنگ [illegible] سینه [illegible]

زدانکه [illegible] بس [illegible] با [illegible]

هر دو [illegible] خورده بر [illegible]

تو ده بر طرف [illegible] قطره قطره از [illegible]

او چون [illegible] زنی [illegible]

نقل [illegible] قلند [illegible] خونی

ساده [illegible] رساندی [illegible] خونی

در [illegible] رساند [illegible] مرده

باوطن [illegible] بدیده [illegible]

[illegible] تا [illegible]

چه سان بعابد بیمار که این پیغام که از علیل حسینت رساند سلام که فرشته شد اهلبیت تو مدارائی

با اهل ماتمات اشکهارائی

در اهل بیت غریب مرا [illegible] زارند

[illegible] علیه [illegible] علاوه [illegible]

[illegible] با [illegible] در [illegible]

[illegible] صبحی تو

[illegible] عالمی تو

[illegible] اورانی

[illegible] ورانی

[illegible]

[illegible]

کرا [illegible] بود [illegible] حسینند

[illegible] حلقه [illegible] عینند

[illegible] کاکلی تو

[illegible] اورانی

[illegible] تو [illegible] دادار

[illegible] اولاد [illegible]

[illegible] سیده

[illegible] اوردی

[illegible]

[illegible]

بکوار [illegible] که [illegible] شد برادرمی [illegible] تو که [illegible] سر [illegible] بکجا است [illegible]

جز [illegible] زدستان [illegible]

تو که [illegible] بودان [illegible]

[illegible] تو [illegible]

[illegible] قطره [illegible]

[illegible] باقی

[illegible] قطره [illegible]

[illegible] باقی

[illegible]

۸۱

مفضل ابن عمر میگوید سؤال کردم از امام جعفر صادق ع از علم امام بآنچه در اقطار
ارض است و حال آنکه در خانه نشسته و پرده آویخته پس فرمود یا مفضل جناب
اقدس در پیغمبر پنج روح قرار فرمود روح الحیوة فیه دب و روح القوة
فیه نهض و جاهد و روح الشهوة فیه اکل و شرب و اتی النساء و روح الایمان
فیه امن و عدل و روح القدس فیه حمل النبوة فاذا قبض انتقل روح
القدس فیه حمل النبوة و روح فصار الی الامام و روح القدس
لا ینام و لا یغفل و لا یلهو و لا یزهو و الاربعة الارواح تنام و تلهو و تزهو
و روح القدس کان یری به و این روح یعنی روح القدس در
حدیث کمیل بکلیة الالهیة نامیده شده و حکما او را نفس کل
میگویند و در مؤمنین روح الایمان با سه روح دیگر است و در
کفار و حیوانات سه روح است و از اینجا مستفاد میشود سر فقرات
جامعه و ذکرکم فی الذاکرین و اسماؤکم فی الاسماء
و انفسکم فی النفوس و آثارکم فی الآثار
وجه آنکه تمام اشیاء در تحت قدرت ایشان است و سر
بودن ایشان در جمیع اماکن و وساطت ایشان در فیوضات
و افعال و آثار خداوند بکم فتح الله و بکم ینزل
الغیث و بکم یمسک السماء ان تقع علی الارض

الا باذنه و بکم ینفس الهم و بکم یکشف از جمله تصرفات
ایشان آنکه دفع هر هم و مکروه را در جمیع ازمنه حق از انبیا
و اولیای سلف از آدم که رفع ذلت و ظلمت در قبول توبه ترک
اولی از او نشد مگر بتوسل بولایت و موسی در شکافتن دریا
و انفجار حجر بدوازده چشمه آب بجهت تشنگان صحرای تیه نشد مگر
بتوسل بولایت و از خاتم انبیا در هر حرب و همی نادِ علیاً مظهر العجائب
تجده عوناً لک فی النوائب کل هم و غم سینجلی بولایتک یا علی یا علی
یا علی و ببعض روایات ابتداء در غزوهٔ احد بجناب رسول الله ص
رسید ولکن اشهر آنست که در غزوهٔ خیبر رسید و در همه مهمات
هم و غم رسول خدا را فرج بدست آنجناب جاری میشد از جمله
در غزوهٔ خندق طوایف قریش مکه با ابوسفیان و بنی نضیر قریب
هیجده هزار کفار عنود اجماع نمودند که بر سر پیغمبر آیند آنجناب بعد از
آنکه از مطلع بر این مطلب شدند با اصحاب مشورت و ایشان هفتصد نفر
سلمان فارسی عرض نمود اصحاب شما کم است با ایشان مقاومت
در محاربت نمیتوانند نمود و در بلاد عجم در جنگی در ناحیه خندق میکنند
تا جنگ از یکطرف باشد جبرئیل نازل شد بتصویب سلمان در حفر خندق
و آنجناب زمین خندق را قسمت نمودند و هر سه کس را بجهت دادند
و کلنگ آوردند آنجناب خود بکلنگ حفر مشغول میشد و هولای

خاک را بیرون مینمود تا غروب مینمود و خسته میشدند اصحاب چون اهتمام پیغمبر را
دیدند سعی ایشان زیاد میشد سه روز قبل از رسیدن سپاه کفر خندق را
بانجام رسانیدند چون سپاه کفر بگوشهٔ خندق رسیدند در همانجا
نزول کردند یا بیست روز جنگ ایشان به تیر و سنگ انداختن
بود فلما وجد النبی صلعم ضعف قلوب اکثر المسلمین
و اشتداد الکفار اراد الصلح یعنی چون پیغمبر دید قلبهای
اکثر مسلمانانرا قصد صلح و قرار براین داد که ثلث میوهٔ مدینه را
بکفار دهند تا برگردند بعد از آن رسول خدا با سعد بن عباده مشورت
نمود این مطلب را سعد عرض کرد ان امر من الله فلا بد
من القبول فقال صلعم لم ینزل الوحی یعنی سعد عرض کرد
یا رسول الله اگر امر خداست البته باید قبول نمود حضرت
فرمودند وحی نیامده و لکن چون از هر جانب کفار هجوم
میاورند خواستم مهلتی شود تا قوت بجمعیت مسلمین حاصل شود سعد
گفت با شمشیر جهاد میکنیم تا خدا حکم کند حضرت فرمود
خیال من هم نیز این بود و وعدهٔ نصرت باصحاب داد و باهتمام
تمام مشغول بجهاد ایستادند جماعتی از کفار بشدت رو آوردند
از آنجمله عمرو بن عبدود اسلحهٔ جنگ آراسته جمله بر اسبهای
عربی سوار شده بودند میگفتند مهیای قتال شوید امروز
معلوم میشود مرد کیست چون بکنار خندق رسیدند متحیر
ماندند گفتند این مکر از ان فارسی است والا در عرب اینگونه

حیله

حیله و تدبیر نمیدانستند الغرض راندند در کنار خندق مکان تنگی یافتند
اسبهای خود را از خندق جهانیدند اما این عمرو بشجاعت در عرب مشهور
که با هزار سوار برابر میکرد نقلست چون وقتی از اوقات عمرو باتفاق
قافلهٔ عظیمه در راه شام بود که هزار نفر دزد بسر آن قافله آمد کلاً
فرار نمودند و این عمرو تنها شتر بچه گرفت بعوض سپر شمشیر از غلاف
همه را متفرق نمود و قافله بسلامت بسر برد چون عسکر اسلام را نظر
باو افتاد همه از هیبت سر رسول خدا گریختند حضرت با عبد الرحمن
ابن عوف گفت این شیطان یعنی عمرو بن عبدود که می بینی از آنجنس
دست او جان در نمیبرد پیاده را با دو هیچ نکشد و ما القوم ملحق شوم
پس این آیه نازل شد قد یعلم الله المعوقین منکم

پس الغرض عمرو بن عبدود نیزهٔ خود را نصب نموده جولان میزد و
طلب مبارز مینمود و رجز میخواند باین مضمون که صدایم گرفته شده
از بس که ندا کرده ام ایا کیست که با من مقابله کند کسی جرات مبارزت
او نکرد چون پیغمبر دید که مسلمانان کم و ضعیف اند الکافران او بگند
بقراءت میدادند و این باعث زیادتی طغیان ایشان میشد
و قبول برگشتن نمیکردند و سردار ایشان یعنی عمرو بن عبدود چون
قیمت در میدان نیزهٔ خود را انداختند میداد و گاهی شمشیر خود
از نیام بر میاورد و حمله بجانب مسلمین میکرد و کسی جرات جواب
او نمیکرد پیغمبر رو باصحاب نموده فرمودند کیست که بجواب این ملعون رود
کسی جواب نگفت پس آنجناب سر بزیر افکنده بدریای غم فرو هم

بفکرت فرو رفت اما پیغمبر در هر امر مشکلی توجه باطنی بمولا متقیان داشتند

و آنجناب در وقت هنوز هیجده سال نشده سنش شد علی اکبر حسین

غم فرو رفته بکربلا هستند و اماد مظلوم کربلا یعنی قاسم ابن حسن ع

که هنوز مراهق بود و چون خود را بیکس و تنها دید و سر بزیر افکند

دکریه کنان در بالای ذو الجناح دید رخصت حرب کفار طلبید

الی امادادا پیغمبر چون مشاهده نمود که پیغمبر سر بزیر افکنده و

بغم و حزن فرو رفته فی الفور از جا حرکت کرده عرض انا ادفع

افتنه انه رسول خدا فرمودند یا علی این عمرو بن عبدود است

عرض کرد انا ایضا علی ابن ابی طالب جناب رسول

خدا بدست مبارک خود عمامه بسر او بست و ذو الفقار

بدستش داد و گفت برو بابی شمشیر جهاد کن و لی خود

عقب سر او دست بدعا برداشت که خداوندا علی را

نصرت ده مثل مظلوم کربلا انوقتیکه ازرق شامی که

از شجاعان عرب و کوفه بود و که با هزار سوار او را برابر گرفته

سه پسر ان ملعون بدست داماد مظلوم بقتل رسید بود و بند ان ملعون

بغیظ تمام بمیدان آمد همین مظلوم کربلا و اهلبیت آنجناب

دیدند که ازرق خود بابین احوال داخل جنگ قاسم آمده است

بدرنهار ایشان بلرزه آمد پس آنجناب بدست الهی برداشت

که خداوندا تو قاسم مرا نصرت بده تا آخر پس میگردیم

بسوی مطلب سابق پس داماد پیغمبر ص یعنی اسد الله الغالب

چون

چون شیر ژیان داخل میدان شد رجز خوانان بانمیمونا که ای پسر عبدود

همین دو دست که از برای تو حنا تا بر پا کنم عمر چون این سخن شنید

گفت تو کیستی که جرئت در این معرکه کرده فقال ع انا علی

ابن ابی طالب بپاسخ جنابش گفت نامدار چه نام

تو خواهی مرا گوش دار منم آنکه گر بشنوی نام من روانت برآید

ز تاریک تن بنامم چه برلوح سر زد قلم سر لوح نام مرا زد رقم

بلندی رزان یافته طاق عرش که نامم شده زینت طاق عرش

علی کرده نام مرا آفرین بزرگی مرا داده جان آفرین ندارم از این

جنگ رو در گریز که لات و هبل را کنم ریز ریز زخون دم تیغ

نوشم شراب بمد زین بود مرا جا رخواب بغفیانیان آتش

اندر زنم بت و بتخانه را بر کنم لوای محمد به بطحا زنم چه در آن

پس علم بر ثریا زنم زمین را امیراز بعد زحمد کنم جهان را زکفار تطهیر کنم

چه عمرو دلاور از او این شنید به یکباره هوش از سرش بر پرید

گفت یا علی والله بد رتو بابم دوست بود نمیخواهم تو با نیزه به نام

و در میان هو لگاه در آرم که نه زنده باشی و نه مرده برگرد و جوان

نمیخواهم کشته شوی بر آید که بشم فقال ع احبا فی رسول الله

ان قتلتک فانی فی الجنة و انت فی النار وان

قتلتنی فانت فی النار و انا فی الجنة یعنی ای عمرو

خدا جزا داد مرا که اگر بکشم تو را من مستحق بهشت و تو مستحق جهنم

میباشی

1 ω

۸۶

[illegible]

دیگر [illegible] ازون [illegible] نظر ایدر

دیکر [illegible] الوب [illegible]

[illegible]

حرره الحقیر مهدی ابو القاسم من محلات [illegible]

[illegible]

فی شهر [illegible] محرم الحرام ۱۳۳۳ سنه

[illegible]

مطلوب

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چکملو [illegible] طالم [illegible] بادکارلر حرملیم

تا ابلیم [illegible] اولدر

[illegible]

[illegible]

[illegible] الم [illegible]

[illegible] اولدر

تعقیون [illegible] ادب ایکی آدکور [illegible]

دیکه باده سالموش [illegible] عزیت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل محبته في قلوب أوليائه

حتى تركوا ما سواه شوقا إليه وسقيهم من

رحيق مودته حتى هجروا من ديارهم أسفا عليه

والهمهم بجماله حتى اختاروا فراق الصديق

واحتملوا أعناء الطريق طلبا للزلفى لديه

ويتيمهم

ويتيمهم في عشقه حتى لم يبالوا بأمطار

السهام والأسنة لكن لم تتغير بجانبه

والصلوة والسلام على أول مهاجر هاجر من

دياره لهواه وأفضل سالك سلك سبيل رضاه

وأقرب الخلق إلى ربه سيدنا ومولانا سيد

ومولانا محمد بن عبد الله وعلى أهل بيته

أفضل السالكين إلى الله وأشد المهاجرين عند الله

سيما على ولده وحبيب قلبه الذي هاجر

مع أولاده وعشيرته وأخرج عن حرم الله

مع إخوانه وقبيلته وجاهد في الله

مع انصاره واحبته وقتل لوجه الله
مع اعوانه وخاصته الغريب الوحيد
والاسير الشهيد الذي احاط به
كلاب اهل الدنيا وسباع اراذل
الورى فجعل يفر بعياله من بلد
الى بلد ومن دار الى دار حتى قتل في
سبيل الله فواحسرتاه على تلك الاجسام
المهملة بالدماء والافواه اليابسة
من الظماء فيا ليتنا كنا معك يا ابا
عبد الله فنفوز فوزا عظيما و
بعد قال الله تعالى في كتابه المبين

وکلام

وكلامه المتين اذن للذين يقاتلون بانهم ظلموا
وان الله على نصرهم لقدير الذين اخرجوا
من ديارهم بغير حق الا ان يقولوا ربنا
الله ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت
صوامع وبيع وصلوات ومساجد يذكر
فيها اسم الله كثيرا ولينصرن الله
من ينصره ان الله لقوي عزيز مراد از ظاهر
آیه شریفه شاید این باشد که اذن داده شده اند بقتال
با اعدای حق این جماعتی که بر ایشان ظلم کردند و ایشان را
از دیار خود آواره نمودند بدون جرم و تقصیر مگر آنکه می
گفتند ربنا الله خدای ما معبود حق است و بیزاریم از شرک
و بت پرستی و دنیا پرستی و اگر نه این بود که خدا دفع کند

عذاب خود را از بدعت حق و شرار و ظالمان بواسطهٔ
اخیار و نیکان ایشان هر آینه عذاب الهی نازل
میشد بنحویکه معابد ایشان و مساجدیکه محل ذکر الهیست
خراب و سرنگون میگردید و هر آینه یاری خواهد کرد
خدا کسی را که او را یاری کنند بدرستیکه او است
صاحب توانائی و عزت و چنانچه از بعضی از
تفاسیر معتبره و اخبار مستفاد میگردد آنست که قبل از نزول
این آیه حضرت رسول صلعم مامور بقتال با کفار
نبود و پیوسته کفار در صدد اذیت مسلمین بودند
و ایشانرا سر و پا میشکستند و اهانت مینمودند تا
آنکه جبرئیل و این آیه را آورد و تفسیری بر آن
است در کتاب شریف کافی از حضرت صادق
روایت شده که فرمود که نزل فی علی و جعفر و حمزة
و جرت فی الحسین ع یعنی نزول این آیه در شان
علی و جعفر و حمزه بود که ایشانرا از دیار خود که مکه بود

بیرون

بیرون کردند از روی ظلم و ستم و ایشانرا تقصیری نبود
مگر آنکه ترک طریقهٔ مشرکین نمودند و طریقهٔ توحید را
سلوک مینمودند پس ایشان در دار هجرت و محل غربت
ماندند و در راه خدا جهاد کردند تا آنکه بسعادت
شهادت فایز گردیدند چنانکه وارد شده
است که در جنگ احد چون حمزه را شهید کردند
با بسیاری از انصار و مهاجرین چون مسلمین
بمدینه برگشتند در خانهای مسلمین صدای
نوحهٔ زنان بلند شد که بر کشتگان خود
گریه میکردند و چون حمزه غریب بود و کسی نبود
که عزایشرا برپا نماید در خانه اش صدای گریه
بلند نشد رسول خدا صلعم چون اینحالترا دیدند
متاثر و محزون گردیدند و فرمودند امّا
عمّی حمزةُ فلا بواکی لهُ هٰهنا اعم
یعنی حمزه در اینجا غریب است و عزاداری

وگریه کننده ندارد چون مهاجرین خون آنحضرت را
دیدند زنان خود را گفتند اول بروید
بر حمزه نوحه و ندبه کنید و بعد بر کشته گان
خود روز دیگر اول در خانه حمزه صدای شیون
بر پا شد حضرت فرمود کیست که بر عم غریبم
گریه می کند گفتند زنان انصار اند فرمودند
خدا از ایشان راضی باد پس آنحضرت فرمودند
وجرت فی الحبی اگرچه این آیه در شان
ایشان نازل شد لکن جاری در حق جدم حسینی
و مصداق آن در باب آن آواره از دیار
و وطن بظهور رسید که او را بکشتن از وطن
خود آواره کردند و در غربت اسیر نمودند و آخر
الامر آنحضرت باذن الهی با ایشان جنگ و
و مقاتله نمود تا آنکه بجرم و تقصیر او را کشتند و
او را تقصیر نبود مگر آنکه طریقه خدا پرستی را
پیش گرفته و دست از بت پرستی و اطاعت

جز

جبت و طاغوت بر داشته بود و مردم را بسوی لذت
که اعظم شرائط توحید است هدایت میفرمود و بعد از
قول ربنا الله خیری برنگفت این بود که وارد شده
که آن شهید مظلوم در روز عاشورا بآن قوم بیحیا میفرمود
خبرونی هل تطلبونی بقتیل قتلته او
بقصاص منه او جراحة او بمال استهلکته ام علی
سنة غیرتها ام علی شریعة بدلتها خبر
دهید مرا که چه جرم مرا گرفته اید بجهته چه مگر کسی را بناحق
کشته ام که میخواهید مرا بعوض او بکشید یا جراحت
و قصاصی از من مطالبه مینمائید آیا مال کسی را
بناحق مالک شده ام که از من ماخذه میکنید یا بدعتی در
دین خدا ظاهر کرده ام یا سنت پیغمبر را تغییر داده ام
یا شریعت او را تحریف نموده ام آن جماعت بیدین
بعوض جواب ساکت شدند و مکرر آنحضرت کلمات

میفرمود و از برای اتمام حجت بر آن جماعت بیحجت
با قلوب قاسیه که از طینتهای خبیثه لئیمه ایشان
رسیده بود چه توان نمود و بموعظه و نصیحت چگونه
ایشان را نرم میتوان نمود فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ
أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً وَإِنَّ مِنَ الْحِجَارَةِ لَمَا
يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهَارُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَشَّقَّقُ
فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْمَاءُ پس آیه شریفه در حق جمعی
که کما هم شایند وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ
بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهُدِّمَتْ صَوَامِعُ وَبِيَعٌ وَصَلَوَاتٌ وَمَسَاجِدُ
يُذْكَرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ كَثِيرًا و اگر نه چنین
این بود که خدا دفع میکرد عذاب خود را از
بواسطه بقیه ذریه طیبه طاهره عذاب الهی
نازل میشد بنحوی که زمین با اهلش سرنگون میگردید
و معابد و مساجد منهدم و خراب میشد از بین

آری جای آن بود که عذاب الهی نازل شود و عالم را سرنگون
نماید در جائیکه غیرت الهی مقتضی این شود که بجهت
پی ناقه و بچه شتری عذاب نازل نماید و چندین هزار
خلق را از روزگار براندازد آیا جای این نبود که
بواسطه کشتن پسر عزیز پیغمبرش عذاب نازل نماید
آیا ناقه صالح عزیزتر بود در پیش خدا از سید الشهداء آیا ناقه صالح را
عظمی نبود زیرا که شتر او را هزار هزار در عالم می کشند
پی چون خدا او را آیتی از آیات خود قرار داده بود
و سفارش فرموده بود که او را اذیت ننمایید چون او را
کشتند از غضب خدا در غضب شد و زمین بلرزه در آمد
و آن جماعت همه هلاک شدند پس مثل سید الشهداء
هر صفتی از صفاتش آیتی بود از آیات الهی و هر سر
موئیش عزیزتر بود در پیش خدا از هزار هزار ناقه
صالح اگر او را بیجرم و تقصیر نحر کنند و پاره پاره کنند
و طفل او را و فرزند عزیزش که هر موئیش مقابل صد هزار
هزار بچه ناقه صالح بود او را پاره پاره نمایند

تا بنایت که زمین بلرزد و کوه‌ها سرنگون کند دو عالم خراب
کند بالاتر ناقهٔ صالح را که ریگ دند بلی آری که خدا
حق شربی در آن از برای او قرار داده بود که ناقهٔ الهی را
شدند و حق او را با و نگذاشتند پی او را پی کردند
و اما حسین را آبی که در او حق شربی از برای همه کس بود
از او منع نمودند و تشنه و گرسنه شهید کردند و بدن شریف او را
پاره پاره و قطعه قطعه نمودند آیا جای این نبود که جبرئیل
چنانکه در کشتن ناقهٔ صالح صیحه زد و فریاد برکشید
بنوعیکه همهٔ کوه‌ها را پاره نمود و همه هلاک شدند در کشتن
مخدوم خود حسین صیحه زند که عالم زیر و زبر گردد
اَيْنَ الرَّسُولُ وَجُثْمَانُ الْحُسَيْنِ يُرَى
كَالْمُصْحَفِ قَدْ يُرَى فِي الْأَرْضِ مَهْجُوراً کی بود
رسول خدا که ملاحظه فرماید بدن شریف حسین خود را
که مانند ورق مصحف بر زمین افتاده که بعوض

سطرها زخمهای شمشیر و خنجر در کنار یکدیگر در صحیفهٔ بدن شریف
قرار گرفته و او را مثل قرآنی که در دست کفار باشد
متروک و مهجور گذارده‌اند اَيْنَ الرَّسُولُ وَمُهْجَتُهُ السِّبْطُ
منفلت که يُقَدُّ وَيُسْحَبُ إِلَى الْفُسْطَاطِ
مَكْسُورٌ اَيْنَ الرَّسُولُ عَنِ الْأَيْتَامِ
تَنْدُبُ مِثْلَ النُّجُومِ عَلَى النُّوقِ الْحَزَانَى
آیا کجا بود رسول خدا که ببیند اسب بی‌صاحب فرزندش
را با زین شکسته و روی بخون آغشته بهر طرف میدوید
و فریاد میکشید و خبر مرگ صاحبش را به یتیمانش میرساند
آیا کجا بود یا رسول الله که بشنوی نوحهٔ یتیمان و گریهٔ
خواهران و نالهٔ زنان حسین را که مثل ستاره
از هر طرف متفرق شده‌اند و ایشان را بر شترهای
بد رفتار سوار کرده‌اند تماشا الا لعنة الله علی القوم
الظالمین

هر بسط ايچره مختار سيد لطفي
زمين با ريزده قالدرت بليه تنها
بدن ييرالوب [illegible] قشنق كوزلرك قوبار
وورديغي مقابل لشكرده ايلدي دورجفا
بيتوردي قلميوران [illegible] كوكسه دال اولدي
عقيق لويادو سوزلوجوليده قام
يارالويم سوزلو تشنه اولدم سلام
كبابه ايدر [illegible] فلكو بارانه
قرانه هستولي كوزلريم با قالورم
بوقسم ايلميون اوقلدارك [illegible]
والدلميو ديليم اغزيمدم [illegible] بانورم

بونوع قو ميوه ايقوم يانه يانه ويرون منه بيرلحم لومور كوس باشي حجي حصرتم بيتورون الكرجوانه منه

ابيات قال علامه [illegible]

سكاعذار زرفرو نشين [illegible] وياعذرا قلم [illegible]
[illegible] لوارجو هره لشاده [illegible] عدوان [illegible]
[illegible] بزدان وصفده [illegible] عددان [illegible]
[illegible] عالم [illegible] ازشرق [illegible] ميدان قتال [illegible]
جون [illegible] نيصف [illegible] ميدان [illegible]
جلال رد [illegible] لري [illegible] ايچون [illegible]
لام [illegible] الوزلرلي [illegible] قلعه واله [illegible]
كوعطلباحران [illegible] درت [illegible] ودمال [illegible]
بوديد ولي [illegible] دركل [illegible] طوق [illegible]
اهل عيال [illegible] اطفال در دوتال [illegible]
[illegible] لاموبيان [illegible]
وصونتي [illegible] بيان [illegible] وقدرتيسي [illegible]
[illegible] كوباكه [illegible] اقوال ووصانيان
اوني اوزني [illegible] اعماك اوبدوند
ابنا [illegible] نحع اعمال

سكاعذار رفرف نشين اوي [illegible] ادا [illegible]
يارخود ولد الهو [illegible]
يارب [illegible]
ملك مطلق [illegible] منظر الله [illegible]

٩٣

[illegible]

بی قتل افتاده و الامقام بیک جانب قتلکه بنگرید نبیند که انچه افتاده دید جوانان سیمین بر گلعذار دلیران دشمن کش نامدار

[illegible]

سرش پیر ز جوشش دلش پر خروش که دشمن نگوید دلش باخته
ولیکن ز غیرت زبانش خموش ز غم بی کسی کار او ساخته

[illegible]

عطشانم الحمیدور کلوب غریب آنام الورم [illegible] قان چوخ دو لوبدو دیده لریم الحمیدور

[illegible]

وین دل دیوانه ام شیدا کیست آنکه او سر داد در سودای یار آنکه بود عرش دلش سودای یار

شاهد قولم بود بر مدعا

فالقیکه نور ظلمت آفرید بیشتر زان تا محبت آفرید این محبت مایهٔ جان آمده کنت کنزاً صدق برهان آمده

اول از حب [illegible] خلقت بعد از آن
خلق [illegible] بعد [illegible] خلق کرد

زان ندا اول فلک آمد بجوش
اسا چون بلا بود دید سوزان شد خموش

اندر این محبت صادق است

پس فلک بعد از ملک از جان صفت
دید کارش نیست بر جا [illegible] چون

رفت تا چون زمین [illegible]
انبیا و اولیا [illegible]

بانگ نوش [illegible] بر کیوان رسید حمزه سوی پهلو ز خنجر چاک شد جعفرش از نیزه بر افلاک شد

تشنهٔ اول [illegible] زد شرار
بعد از آن شد [illegible] پیوند یار

اکبرش در [illegible] چشمش کشته شد
تازه دامادش بخون آغشته شد

دست عباسش شد از پیکر جدا
سر ز پیکر پیکر از سر شد جدا

شهِ لب تشنه کامانا هیکفت تیغ قاتلها
الا یا ایها الساقی ادر کأسا و ناولها

[illegible]

عاقبت با جار با رانده [illegible]

[illegible] میدان شد روان [illegible] جدا [illegible]

تشنه [illegible] لب و وفا

تا که شد قربانی [illegible]

[illegible] نمار [illegible] بند

[illegible] آفتاب [illegible]

منم مظهر قدرت [illegible] لایزال

منم [illegible] رحمت [illegible]

منم نور چشم [illegible] رسول خدا

منم زاده شاه [illegible] حبیب [illegible]

منم نسل [illegible] بنت رسول [illegible]

که خوانند افلاک [illegible] ملکیات

منم وارث ملک خیر البشر

[illegible] قدسیان [illegible]

[illegible]

ای در بیابان غمت زهر الم نوشیده‌ام
عوض خلعت شاهی کفنت [تو] پوشیده‌ام

[illegible]

کشتند تمام یاورانم یاران و برادرانم
[illegible]

ریزید بکام این غریبان

زبان حال حضرت [illegible] خواهرش [illegible]

امروز غریب و ... لب تشنه نیم جرعه آبند
یک قطره آب بهر آل العبا

افتاده [illegible]

امروز غریب این دیارم

بالوف [illegible]

امروز که بیکس و غریبم / این بی وطنی شده نصیبم

زبان حال حضرت [illegible] سلام

سالها که ز تشنگی کبابم / از بهر خدا دهید آبم

کشتند شهید یاورانم

خفتند بخون برادرانم

[illegible]

باشد ولیک [illegible] گر جسم نازنینم [illegible] اما هوای کوی تو از سر برون نرفت

[illegible]

مروت است که لب تشنه آب بر رویت
که از شرار عطش شعله ها بجان دارد
ستم نبود [illegible]
زبان ماتم [illegible] دارد

شها عجب دل رحیم مهربان داری
که چشم لطف بر احوال دشمنان داری
برادران عزیز تو [illegible] کشتند
تو باز چشم مروت [illegible] داری

با تیغ [illegible]

زبان حال [illegible] فرمودند
[illegible]

بر انتقام خون علی اکبر شهید
سیلاب خون روان کنم از لشکر یزید
[illegible]

بعد از عزیزان آید چه کارم ملک جهان و مال جهانی تلخست کامم از مرگ یاران دیگر نخواهم فرخ کامرانی

[illegible]

کشید از جگر نعرهٔ حیدری حسین شد عیان کربلا خیبری ز غیرت برآورد مو بر تنش بسر از پیرهن بلکه از جوشنش

[illegible]

تو گفتی سرافیل دم زد بصور چه باتیان پرده برداشتند سماواتیان حور حیران همه که یا رب چه زور و چه بازوست این
تو گفتی قیامت شده پر نشور بنظاره گردن برافراشتند سر انگشت حیرت بدندان همه ملک با قدر هم تراز وست این

۹۸

تا که با مر سر خیل عدوان جنید لشکر چون موج عمان کشتی در اندیشه از چار جانب بحر محیط آمد بطوفان

فتح بودم عزیز و دوات باب خویش
چون شد ... سیاهم نشیمن است

عمر کدام ...
بازو ... تماشا نکرده است

مردم ... عزت ...
شمع ... چراغ سر تربت ... است

سایهٔ ابر بر سر ما ز سایهٔ دیوار نیست
از تمام شب که مرد زن بجا است رحمتند
دیدهٔ تو دیدهٔ خونبار فتح بیدار نیست
شب بیاد گیسوی اگر بخوابم تا بصبح
روز بیرون ... مرا ... نیست

اینست [illegible] الطفل ببین [illegible]
دیدار [illegible] برادر [illegible]
دست [illegible] انگشت
چون [illegible] از دل [illegible]
[illegible] عزیز برادرم
[illegible]
یاد [illegible] پاره [illegible]
اندر جهان [illegible]

با او بگو که زینب دلخسته سوی شام   بردند ز جفا سوی بازار عام تمام
با او بگو که خصم عزیزش نموده اند

[illegible] نموده اند
با او بگو [illegible]
[illegible] از [illegible]

رخ به [illegible] اگر بود [illegible]
سر از شام [illegible] خورده از جفا [illegible]
اگر شکسته سر این ندیده کام [illegible]
ز ضرب سنگ سر کودک [illegible] شام [illegible]

سرو رسیده سلطان عاشقان است   این ملکوکه از چه رخ همچو کربلا دارد
رقیه دختر مظلوم حسین است ای   که داغ تشنه کی دشت کربلا دارد
ملکوکه شد که کو از سر پرده خانه الطفل
شبیه شام سر بخورده تان الطفل

[illegible]

منم الم تصیر که ازل تا زادم از مادر   جهان از سر سر از بد خود بیت الحزن دیدم
منم کاندر لب شط روان دست شاه لب تشنه   کلی خشک اصغر کلی جان لبی دیدم
در دیدم جامه خون زینع نکیسه عدوان را   چو گل صد پاره جسم اکبر گل پیرهن دیدم

[illegible]

منم که بر لب شط [illegible] برادرم کشتند   منم که شمر لعین از قفا [illegible]
بپا دکو فریک لحظه دربرابر من   برید سر ز قفا حسین برادر من
منم که بر سر بازار شام از در بام   زدند قوم جفا پیشه ~~[illegible]~~ سنگ بر سر من

۱۵۰

[illegible]

فرق ما مجروح شد اندر سر بازار [illegible]   ز آتش غم دوست در حیرت [illegible]

[illegible] کاسه جفا [illegible]   ریختند آتش [illegible] بر فرق ما [illegible]

اندرای [illegible] که [illegible]

[illegible]

نشود [illegible] زخم تو [illegible] که روان [illegible] تو سیلی زوند برویم   [illegible] جواب بنداد   [illegible] که بر سینه آب بنداد

[illegible]

[illegible]

با او بگو که بر سر بازار شام — با او بگو که ... ز قفا برید

بردند زینب سر ... — ... پرور ...

با او بگو که بازوی عباس شد قلم — با او بگو که ... توسوز زند

از ضرب تیغ قوم جفاکستر ... — سنگ جفا بسر سر ... ...

[illegible]

انکه محنت ز زمانه ... سر منزل او — لیک یکی ... سواد ... گشت پدید

خون دل ... اشک ز چشمی بچکید — کیت ان ... داردن کوکب

دختر فاطمه ... کی ... زینب

[illegible]

کو علمدار تو قاسم ... اکبر کو — قصه کوته نه ... بر دید

... برادر ... خود دیدم

[illegible]

[illegible]

[illegible] وضع حواله

[illegible]

[illegible]

فاردراتی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ایلدوم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حواله قیلدار [illegible]

[illegible]

[illegible]

نامحرمانشام اوکنز دختر نام چلمک لیکه جالیزه بر نقاب یوخ دیں زبان بو مقالده دختر زهرا سکینه [illegible] کلوب قبیلدی اورکه نوا

[illegible]

[illegible]

اولدوب بو غافلو باشوه قربانعون قیرب دفی اولدلر [illegible] المادر سیلیم [illegible] قانیلو جالور کیرلد [illegible] اردن

[illegible]

سالوب ادستک صفا [illegible] اولدردن [illegible]

[illegible]

ترکی اولورسه بر بیلدی [illegible]

کلوب دا بیلدیکی قوریدور سودرده [illegible]

بکوردن قال قوری [illegible]

کال حقیقتلی [illegible] آغلدی

[illegible] باقی

اغوادن الهجر و مجنون [illegible] مطلبه باطل

زمان حالیله اولدن فرقله یانالدم

الهی [illegible] کلمهدن فرقله یانالدم

کنده [illegible]

حالمدن [illegible] حاله یانالدم

نقاب [illegible]

[illegible]

الیم بیتیمور [illegible]

[illegible]

نقاب [illegible] یانالدم

[illegible]

صبا [illegible] یانالدم

اجلک [illegible] عمرده [illegible] سیلدیم

امام حالی [illegible] حاله یانالدم

کوردن [illegible] قیلدوم

سوز [illegible] بیتیمور [illegible] یانالدم

[illegible] قیلدوم

عرض [illegible] رسول الله

[illegible] صبح [illegible]

[illegible] طلعت [illegible]

[illegible]

کوردن [illegible]

[illegible]

کال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

علاوه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کال [illegible]

الهی بر امر او اجولیدی ساقیده
قویون صحایا باشنده قاتیلی قیاقید
او بوزار ده باشنده اقوام [illegible]
قوابه سجده بوز قوید اهل کار غماد
السند جلد طاسی [illegible] اولان کروه
قوابه بر یتیش ویده اولان [illegible] اوداه
کروسه بو حاله او صالدار [illegible]
تندار حوش [illegible] صدا بار
فارتیر خوارده اوت قلی [illegible]
بر [illegible] ایدی واریر یلکنده پارلی
فغان آلیه [illegible] بغیاتی
دیر دیلکه بر [illegible] صد زار
عرض و شوم [illegible] بلیت اطیاب
هنا به بابالله دیللار باشلر
قبا قحبه [illegible] یامش قیرلی
دامحه سیبد داعلو عیاق [illegible]
اما عمرو [illegible] عمرو [illegible]
سرالقو بانیقلو پادشاه [illegible]
کمال و [illegible] [illegible]
اولاندن جلس [illegible]
[illegible]
سؤال قیلدلر [illegible]
بو دوران [illegible]
ایدوب [illegible]

سیحون اولوبدر [illegible] ملک باقویده [illegible]
یاتوب [illegible] غلیتا [illegible]
بوقوندو [illegible] نیجه [illegible]
دیوم [illegible] داغ [illegible] پاره [illegible]
ورودلما سوی [illegible] نیتبول [illegible]
سودون [illegible] ستاره [illegible]
سیبدخونه اولوب [illegible] گلستون [illegible]
دالوش [illegible] کوروم [illegible]
اولوبرس ماتی [illegible]
بوسوز لرار [illegible] قیلدر [illegible]
دیدیکه ار ایلیلی فاغال دینی خراب
منی بر یتیم [illegible] الدی [illegible] غلدرارام
قلبی یرالو دیده [illegible] غلدرارام
[illegible] الفغاد [illegible]
بابیمینی [illegible] غلدرارام
قلیم [illegible] غلدرارام
اوم [illegible] غلدرارام
اولدلر [illegible] قارده
[illegible]
قرض [illegible] برابام
سوزان [illegible] ایلیل
الله [illegible] غلدرارام
ساق [illegible] دکلدر
الدور [illegible] غلدرارام
شاهم اکبره [illegible]

عمرینده سلطان کربلا قبرینی [illegible] سکیزیم
اکر کافر ایسه قاسم چوکا [illegible] آغلادرایم

[illegible] ضیا بیک [illegible]

واقعا تحویل [illegible] آه وزاری
یاندروب [illegible] اوزی
اوت اولسه دردیم [illegible] جانم
هیچ کمسه دن ایشیتمه یوب [illegible] بردردیسی
واویلا [illegible] آیا بابا [illegible] کربلا طرف
[illegible] کلنده [illegible] زارلاری
[illegible] اولسه [illegible] قانلی
[illegible] اقرباسی
[illegible] غصه [illegible] اولدم قانم [illegible]
هردم کلنده طعنه [illegible] دنیاسی
[illegible] داغلیدر [illegible]
[illegible]

دریایه دوندی قانیله چشمم ترییم [illegible]
[illegible] سلیم سکا
[illegible] کلریم [illegible]
[illegible]

109

[illegible]

آه اول زمان [illegible] انتظار [illegible] وار

سلور [illegible] صاحی

[illegible] سیلوب قانلو کوز یاشیمی

آه کوز یاشیمی ویزاوسته سیلوب قانلو [illegible] عذار دار

کوردی [illegible] عجب آه زار زار

آختاردی [illegible]

لیلی یه [illegible] کوزی [illegible] ده قالموی

[illegible] قانلی [illegible]

نوع [illegible] کلوب [illegible] اولدوم [illegible]

ادلنده [illegible] بوتی [illegible]

قاسم [illegible] منم

تا اولماسه [illegible] جلوه [illegible] منم

[illegible]

بر [illegible] با [illegible] صاحی

[illegible] صاحی

اندارده [illegible] قانلی [illegible] بازار یا صاحی

علام اوکوزدن الدی امرن اکاه
مقرر ایتدی اوسیدن ظالم گمراه

حرم سراده یزیده لعین با ایمان
کورب کرچی ...

حلوب تمام اسیران ... داده
قیامت الدی ...

ادجانی تخت حجرابنده ...
دیدی ...

قولیوب اوقانلو باشی قتب چاک ...
یا لوزو ...

اوتوز ... باشی اوسته ...
تمام ... ایدر ...

اگر سؤال ایده ملاء اعلی آنان سندن
دیمه ...

اورزم قیامته جی آنکلارام ...
ادقانلو باشی اورک ...

دیدیکه الله الا الله

اوالده دنی ... قانون دره فراز نام

[illegible]

سکوت قیلیوب آغلاردن اول ملک منظر اوطفل زینب نالدن آلوب قوجاقینه کتوردی مسجد ویرانون قباقینه

[illegible]

جواب ویردی که ای حضرت ولد ایم عبث دکلدر بو حاله قیزون سکینه کشوب باقی او کوندیم ای زینب پادشاه حجاز

نه نوع آغلامایم یاد ایدیر مدینه کشوب آتام امام حسینه مدام ایدردیم ناز

[illegible]

یتیجه رنج لب سوز تمام یاره کمیه هشم بو وقت اولانجه بی کهنه جامه کمیه هشم همیشه باغلامیشم باشه معجر کلدوز

[illegible]

سکینه یا ندر ویدر عجب ... اظهار

ها راکیدله بو اطفال ایلی صغار کبار

غدوب دقیقه ایدر ... اولجماعت ... الفغا

[illegible]

بو دیده آخرده انشا ... وار ... آه ... آنا ... قرداش

[illegible]

سکینه سولردی ای فرشته مقام
بو نوع ویلّا ایلمه ایتمه قلبمی آرام

او قدر ... اوزاق ... ناله و فریاد آنان کلور آیا ... اولورسه شاد

[illegible]

... آناسی کعبه‌یه هر کیمسه‌نین اولدی عازم

[illegible]

اولوبجه نصف شب هر قوم اولسه آل رسول
اولنمدی ایله ... خواب راحته مشغول

غرض او ما ... سرور عالم سلطان

ایکی جهان ... ایلیو صحیح اوله

واعظ ... ایلیع صف اندر صف

... پاره ... وکن ...

عقابی ... کتاب

کمال ... مسکین ... ایله ...

یوکوز ... کفنه ...

سلیمه دن ... اولدم ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هر که ... آب نوشد اندر عوض شراب ـ نوشد یک نظر ... یک قطره به یار ...

[illegible]

... نقشند در اگروه خونریز تا کاکلش ... شاد

... منشین به برامیر ... زر و سر رشته افتاد

[illegible]

تا ز ... تو ... تا ... فکنند در تنور ... که بر سر ... شام سنگم بزنند از در و بام

[illegible]

فانوس ضیاء عصمت ای ان سرچه فزود در ... شد روز به پیش چشم او شب

بانوی حرم عفت ای ... افتاد به زیر ... هم میخوارست خموش کرد آن لب

[illegible]

پی برده زیر پرده سر برون کرد افتاد بخاک یار زینب ... ندامت این چه حالت

سر بسر زد خون خود ... در ناله شد از برای زینب ایا در خواب است یا خیال است

[illegible]

آوردش ... از ... در ... دیده تر با این ... اشک ... خواهر به ... حال

[illegible]

که در حینی غم اندره مبتلا باشد   بگفت این سخن ان زن بهنداز از ملول   بگفت شرم کن ای زن تو از خدا

[illegible]

ندانست مسکه مقنعه چون سبزه باره نشت   بگریه بگفت که شمع عالمینم دال   عزیز فاطمه سلطان دین حسینم درب

[illegible]

زعفر نوه زنان خویش را بر زیر افکند   سر برهنه صدا الکریه کشیلند   بتر یده دیده ... روان اوراد

[illegible]

[illegible]

لعفت بی سنگ جفا بازید برما ز رهش م لعفت آقایم صبی بر کو که حال اندر کجاست لعفت راس اوست م جسم او در کربلاست

[illegible]

رمز ز فیض مقدم ما یافت آبرو هر جلوه او لیا منم امروز جانشین برا مرحق مطیع بر ما سو اطاع با انبیا هم حکایت دارم یک سؤال

مه منیر ملکه امیر منا منم وارث بعلم بیک بیک ز انبیا منم رز عبد که بجمله خلایق خدا منم را فیه بیک جواب کنون ز شما منم

[illegible]

ای بی معین که دیده رباب خوشی را رزتن جدا ز خنجر شمر و غا منم الا بیکسی که نعش پدر را ز بعد قتل

[illegible]

رد سوی کعب بلا کی که وی خونشده دل تشنه کشته حسین وی وز بدرش فرصت گریه ندارم بداد ندادان

تشنگی سبر تبر براد ردارم جو بیالسته براد از فره تر دارم عقده ها در دل خونین وی مضطر دارم

118

ازو بوی سر بلبلی بر رخ از لب ... [illegible]
شوخ نگاری ستم ... سحر دارم
عاشق ... از لب ... سرو قامت ... [illegible]
ای ز ... جو جان ... [illegible]
... دل دیدار [illegible] ...
... [illegible]

رو بعرس ... دارم
در فراق ... ابرو دارم
... [illegible]
... [illegible]

زبان حال ... [illegible]
فدای آن ... [illegible]
که ز رویت ... مغیلان ... [illegible]
تعالی ... [illegible]
... [illegible]

مطلع ... [illegible]

ای نگار ... [illegible]
... [illegible]
دیباچه
... طفلان آمد
داد ... و عطش ... آمد
... [illegible]
... [illegible]
تا نظر ... [illegible]
... [illegible]
که ز ... [illegible]

تا بکی بر دوشت که از کودک نالان در خاک   خیز کاهل ... از هجر تو گشتند هلاک

رفت این قصه و از رنج افغان رسید
از رنج تو دل ... گشته غمان در پیچید
اسیر اندر ... ناله به تعجیل رسید
... از ... اما نیزه رسید
... بر ... از سایه ... بود
... بر خار بود
... فلک ... خم ... ناک
... بر فلک
... افغان ... رشته
... ستاره ... رشته
... نالان ...
... بر ...

...

کورو ... محنت ... افغان
... ایدر ... افغان
... مضطر ... احوال
قالب ... مقال
... ایدر ... قرآن
... عمان
... عمان
...
...

... ایدر ...
... دوس ...
... بر ...
...
...
...
...
...
...
... ایله ...

... بانده یا ... الکون
... ارآن ... بانه ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ایاق ام ابیله ده وردن قیصته

کل ایلقری اولی یوموش چرخ اوغلوم دال

اولوب سکیلینی اولمدن ایاق غم اوغلوم دال

ایرادجان یوردب

چلوب جفالیه اولان سفر پر طوراولی قار اوغلوم دال

بزلدیم سکا بر طوراو ماتم یورده

الواره

کتابو قمرده قالمیش چوردرق اوغلوم دال

اولو بزیده قالمیش کوزیدیم کال

لولوردار منده بر طور کوز اوغلوم دال

کلیمی یا شنده اوالواندر فالدر دلتزده

جوان الولوب یا ندون اولی فالدر دلتزده

جوانلق انکی بیره دارغیش تقافر اوغلوم دال یورکده کامرت قالوب بتیمن تمنا یه قالوب کوزکلده او طوراشاق اوغلوم دال

مجرسالدی بویبا یان اوکوزه یاتلو

جوانا قیا یالدن باشی اچوق لولر اغر اوغلوم دال

ایاق یالدن باشی اچوق لولر اغر اوغلوم دال

ایاق یالدن باشی اچوق لولر اغر

عوض اوچ ولده صحتکز یا بابا منزه اکر فرزت

یکتلر کلدر قوب الله بریم جبنت

هوتب النیدن عمرکون ایتاردلنار

دیراتام آتام اوغلی قانده توجه قرار

یور کلی تو بیا ت الیه تولی یاقار دلی

لولور لوقان دارون کلی یا یا اما قرار دلی

یوردان اکرتا یا بلیل مدینه یار

سکینه یار

مزیانده سکا برم دوردم سکینه یار

سکینه آنلدروصی اتدای قویان منه خوار

دیروب نیانه یاجون فاطمه ایدوب اقرار

اولادن زمانده اولغزاده قرداشم داماد

دیروب ادنه تو بیانه ایلام مبارک یاد

سبز اوده رنج بیمار یا دیلیزب اسون

اولان غم تزه اول زمانده یاد ایدیون

سلام اولا داسکا مکی یام اوان الوم

دار زنیم فاطمه یوقدر مینده اوان الوم

دیم داغیر علیکی قرداشیم عاکر

یو بداغ قردام داغ جوان الوم

قربان حضور مبارکت نشوم اولدم انشا

١٢٥٩

مزاج شریف [illegible]

ملامت [illegible] الورم

بو نامه ده اینلیوب [illegible] الورم

[illegible] قالان الورم

جوابلو قصیده اولوب مطلع [illegible]

[illegible] الورم

[illegible] الورم

[illegible] الورم

١٢٣

[illegible] الورم

[illegible] الورم

[illegible] الورم

[illegible] الورم

[illegible]

سید بحرانی در کتاب غایة المرام از سالم ابن جعد روایت میکند سالم میگوید بمجلس انس ابن مالک
رفتم در بصره در حالتی که او برسم حدیث میگفت پس مردی از آن جماعت برخواست گفت ای
صحابهٔ پیغمبر این چه پیسی است که در صورت تو میبینیم پدر شنیده روایت میکرد که پدرم
از رسول خدا ص که آنحضرت فرمود [illegible] نمیکند مؤمن را بنابر خوی پیسی و جذام در انهعام انس
سر خود را بزیر انداخت [illegible] چشمهایش اشک ریخت پس سر خود را بالا کرد گفت نفرین بنده صالح
که علی ابن ابیطالب است در حق من گرفتار شدم در آن هنگام مردم از اطراف او بر خواستند
گفتند ای انس با نقل کن که چه سبب شد که آن حضرت نفرین کرد انس گفت از این
مطلب بگذرید گفتند لابد باید بگوئی گفت پس انس بجای خود نشست و گفتند بشنوید
از من حدیث سبب پیسی من نفرین شاه اولیا علی ع بدانید که در زمان پیغمبر ص
هدیه ای فرستاده بود از شهرهای از شهرها منبر [illegible] نام انس [illegible]
پیغمبر خاتم گفت فرستاد رفتم ابا بکر عمر عثمان طلحه زبیر سعد سعید عبدالرحمان ابن عوف
این هشت نفر را خدمت پیغمبر آوردم در حالتیکه شاه مردان علی ع در خدمت پیغمبر نشسته
پس این جماعت را با علی ع رانی بیدری بساط نشانید و بمن هم فرمود تو هم بنشین بیدری که
تا سر گذشت این با غیر خبر بدهی انس میگوید نشستم پس رسول خدا فرمود یا علی بگو ای باد
باد بلند کن پس امر را گفت فرمود ای باد بلند کن پس باد ما را بلند کرد حضرت
فرمود سیر کنید بواسطهٔ برکت الهی پس سیر کردیم در هوا یقدری که خدا میخواست پس حضرت
فرمود ای باد ما را بزمین بگذار پس بزمین گذاشت فرمود آیا میدانید در کجا هستید
عرض کردیم خدا و رسول و وصی ع بهتر میدانند فرمود اینها اصحاب کهف در قیم هستند که از
آیات ما عجب میکردند پس حضرت فرمود ای اصحاب پیغمبر سلام بدهید با اینها ابو بکر و عمر بر خواستند سلام
دادند با اصحاب کهف ایشان جواب ندادند طلحه و زبیر برخواستند سلام دادند جواب نشنیدند
انس میگوید پس من بر خواستم با عبدالرحمن گفتیم ای اصحاب کهف انس خادم پیغمبرم پس
سلام دادم همچنین بمن نیز جواب ندادند انس میگوید در آن وقت برخواست امام ع با سلام داد
گفت [illegible] جواب سلام داد پس حضرت فرمود ای اصحاب کهف چرا جواب سلام اصحاب
رسول خدا را ندادید عرض کردند ای خلیفه رسول ما جوان مردان هستیم که ایمان آورده ایم بخدا و ما
ما ذون نیستیم که جواب سلام کسی را بدهیم مگر انکه پیغمبر یا وصی پیغمبر باشد و تو وصی پیغمبر
آخر الزمان و تو سید الاوصیا اولیا پس حضرت فرمود آیا شنیدید ای اصحاب رسول خدا

[illegible] محمد
الوارثین لعلم آل
محمد [illegible]
الداخلین [illegible] الجنة [illegible]
المقطعین [illegible]
ومحبی [illegible]
[illegible] اولاده [illegible]
[illegible]
العابدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
فی [illegible] صالح و [illegible]
ما کان [illegible]
بالفضل [illegible]
۱۲۸۲ [illegible]

رسول الله عرض کردند یا امیر المؤمنین پس حضرت فرمودند بگیرید هر کدام جای خود را بنشیند
در جایی که خود داشته از بساط پس یک از اصحاب سید خواستم بجای خود قرار گیرم پس حضرت
فرمود ای باد ما را بردار پس برداشت ما را گردش داد آن قدر که خدا می خواست تا آنکه آفتاب
غروب کرد پس حضرت فرمود ای باد ما را بگذار پس ناگاه ما در زمینی بودیم که زمینش مثل زعفران
بود که در جمیع خاشاک نبود زمینی نوره بود که در او آبی نبود عرض کردم یا امیر المؤمنین
وقت نماز است و این زمین آبی نیست که ما وضو بسازیم حضرت برخواست آمد به موضعی
از این زمین پای خود را به زمین زد چشمه آبی پیدا شد که چنین شیرین بود که فرمود بگیرید
این چشمه سید المطلب نکرده بود مگر جبرئیل از بهشت از برای ما آب بیاورد انس میگوید
شاه اولیاء وضو ساخت ما هم وضو گرفتیم مشغول نماز شدیم تا آنکه نصف شب شد
حضرت فرمود هر کس مکان خود را از بساط بگیرد که نماز صبح را با بعض نماز صبح را
با رسول خدا بکنیم حضرت فرمود ای باد ما را بلند کن ناگاه خود را در هوا دیدیم سیر کردیم
بقدری که خدا می خواست ناگاه دیدیم در مسجد رسول خدائیم دیدیم پیغمبر از نماز صبح
یک رکعت خوانده پس التفتیم ما هم اقتدا کردیم همینکه نماز تمام شد پیغمبر بسوی ما
ملتفت شد فرمود ای انس تو نقل میکنی یا من نقل کنم عرض کردم حدیث
از دهن مبارک شما شیرین تر است یا رسول الله چه خوش است صورت قرآن زبور
بهشت انتظار کردن سخن خدا شنیدن انس میگوید خاتم انبیاء شروع کرد
آنچه گذشته بود از اول تا آخر نقل کرد که گویا پیغمبر در همه جا با ما بود آنوقت پیغمبر فرمود
ای انس آیا شهادت خواهی داد از برای پسر عم من این حدیث و فضائل را
تو شهادت بطلبت عرض کردم بلی یا رسول الله البته شهادت میدهم انس
میگوید دیگر آنکه ابو بکر مبادا خلافت شد امیر المؤمنین آمد در حالتیکه
در نزد ابو نشسته بودم دور اطراف او مردم جمع شده بودند حضرت امیر ع
فرمود ای انس آیا شهادت میدهی بفضیلت بساط و روز برود چشمه آب
وحیاه آب عرض کردم یا علی از خاطرم رفته بجهت پیری که عارض شده حضرت

۱۲۵
حضرت فرمود ای انس اگر کتمان شهادت کنی بجهت مهابت دیگران نمودن
یا به دستی کردن در حق من در حالتیکه پیغمبر به تو وصیت فرموده که این شهادت را
کتمان نمی خدا دهند عالم تو را مبتلا کند یا بپیسی که در صورتت باشد و عطشی که دائم
اندرون تو باشد و کوری که در چشمت باشد انس میگوید بخدا برنخواستم از مکان خود
الا آنکه مبتلا شدم بناخوشی برص و چشمم از آن ساعت کور شد و الان قدرت
بر روزه گرفتن ندارم نه در ماه رمضان و نه در غیر آن زیرا که غذا در جوفم نمیماند راوی میگوید
انس همان حالت بود تا در بصره مرد و لاکن شیخ کشی ره در رجال خود روایت
کرده است از آنکه انس ~~همین حالت بود تا در بصره~~ بنفرین امیر المؤمنین ع مبتلا شد
تا مرد که هیچ منقبتی را از مناقب امیر المؤمنین را انکار نکنند و فضائل اهل بیت را
کتمان نکند این بود که چون سید شهداء ع میدانست که این فضائل آل محمد را
عیلکند از این جهت در صحرای کربلا سید شهداء اتمام حجت نمودند فرمودند ما
این فضائل و مناقب که در حق خود میگویم باور نکنید سوال کنید از اصحاب پیغمبر
که در کوفه هستند بیرون از انس ابن مالک و زید ابن ارقم سوال کنید این انس
وقتیکه سر مطهر سید شهداء در کوفه بود در مجلس ابن زیاد حاضر بود آن حرام زاده
غذا میخورد همینکه از غذا خوردن سیر شد انقدر فرصت نداد که دست
خویش را بشوید دست پلید خود را دراز کرد و سر آقا را امید داشت بصدای بلند
قهقهه کرده و خندید به استهزاء سر آقا یکقطره خونی از سر مطهر آن بدن
نجس ابن زیاد چکید زده و فیاد سوراخ نمود بدر جامه رسید سوراخ کرد در آتش
آن سوراخ نمود بدون تخت و سیلو تخت را هم سوراخ نمود بزمین فرو رفت وردد دل
آن حرامزاده مستولی شد دست پلید خود را دراز کرد چوب دستی خود را
برداشت اشاره به لبهای نازنین مظلوم نمود یا دمیکه انس ابن مالک
کور نابینا بود نمیدانم چه طور که انس احساس کرد بی اختیار برخواست گفت
قطع بدم اشکار تو ای پسر مرجانه بتحقیق که خودم دیدم پیغمبر خدا این لبها را

میوسیه ان جرابراده اعتنه بقول الشن نکرد زنتی ارقم برخواست
لقت ارنع تنفیبک عن هاراس الشفتین و تقبیل رایتی ی عول الله
داضع شفتیه علی موضع تقضیبک بردار چوب دستی خود از لبی
لبهای جوی دیدم مکرد پیغبر خدا این لبها بمکید میوسیه الاالعنه علی القوم

غریب کربلا بو سبط احمد مختار سرور صاحب
زیادی ما ییره وه قالدی بلس ونشا حضرت امام صاحب
جانم و لشکر ارا سنده کی اول شهزاده
او غول صفا قیناده قیزلری کار خون
کلدی آره ارالا اوقوبند و لشکر قصم روان
زبان حالی بو معصوم غریبی ایلیدر بیان
غریب ملیتسی عمک ارانم جانم وار
قالدی بو غربت آرا لعنکا جانم وار
صماسی قرلیدن یا رنیا درلدا غیلدان
قالدی اولاد غریب ولادینه خوار جانم وار
یا اللهی ان ملکر دایلدرار جانم وار
یا ... شلوانا وا تینبدن
مدینه ده ... جانم وار
قالدی علیلیه قیزلر انتظاره جانم وار
صیانده حسینلیه ... عبا السدن
یا انا فراق او مدینه ... جانم وار
سکینه سعود ... اکبر الدن
دولدی ... جانم وار

دیباچهٔ ترکی در مدیح حضرت شاه

ایدل کور تیغ ایمان کوبر جم جمجاه کامنه

بیل یا علیا ما صباح و قالا بلیا کامنه

ای قوچه قالدر بوشالدر کاردار یا کیم

بو کاروار سرایه کلی کاردار شاه کامنه

نقی کون قالور تمام دل آزرده کیدر

بیراغ بلی اوقالدر اردن سالا کامنه

[illegible] اول [illegible] چاره جکلارکیدر

هیچ بار ریتی [illegible] اولکه [illegible]

براق ایکیده ادیر یا ده سالده کامنه

ولدز زمانه ایچره اولو العزم انبیا فکر ایله کورتمام ملوک کیان کامنه

هیچ تو بلمیو بدر پیر داشته داش ادسته بو فلک

ویرانه اولمیش در کوردم خاقان کامنه

بجمع انوار [illegible] [illegible] اورنکار

آل عبانک قاپوی یا علیا نان کامنه

جمع [illegible] جمع [illegible] قردوران

اما دوا ق قابلی انوار انلان کامنه

داماد [illegible] جمع نام اوروب

حضائل [illegible] ایله

داماد [illegible] کامنه

چوللرده [illegible]

١٢٧

[illegible]

... سلام علیک ...

... علیک السلام ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کلیمی بوینه طولاشیک قرداشی وار
الینه یاقمیش غیرت قولاق قرداشی وار
قوراسی اوسته بوزلو عوانان کلیمی نیراولی
تام مکرکنج یاریکه قردلی وار

اینیدره طوطوربوری طوبالی
اوتلمه وب اوره کلی دوستلرا وزکه
کوبهقانه دیدار ایاغه بلدویی
وغول ورقی کوردن سیلهنه بر اوپدیده
بیجاره اوره ینه یاقمیش کلر
یاتوبدرغا عینه کوربلی یتار

بیرالله رشیدین اونون هیچ کسیلمیوب تا نه
بوسوز لروین منه یاند وردن ایوقا کا نه
صانده طول بورآیا دالانده یارانور
صفانورب اوره کی شاد اولانده یارانور
نه اکر قلیقی قرداشی قرداشی قرلنگ
عوی اولوب چلکه عجوبانه
ار قبول ایدیم طار بورنی یچ یچ آزار
قوبولار اد کرقیز زمانه ده بهار
ایرار دیراد ایکی قاره راز بیار
کوب بهار ایکن ایل کورد دن آزار
ایاد ور دلبربن اوجلیه داغلان
یاتوب عوسنده حضرت کیم دیده کی ان

دیدیکه ارکل باغی وفا صدا فقط
ایل کلدی بودار جفا صدا فقط
کلوب اطاقوه بریخی دقیقه الکتسم
دار بسمه و بود وقی صفا صدا فقط
بوزحقت اولاد ایله دردین دیع داوالهم
قابو بودو بینه ده دردیم صفا صدا فقط
البته رقیبکه صدا قاقلنوغ دلی خفکار

دیدیکه ارایلیمی جانم بلدیه جار عجب عجب دلی قنی اولادم اوزدل عجب دانادر
بودار فانه ده آکدوق نه بخشی کام مراد
نه قویدر کلیمه دانا دونعودی ایلی
قالدیم کیمه یانی قرالو تازه کلیمی
زمانده ایله دل چوبکی نه قاره بوزی
زمانده ایله بودل چوبکی ماره دو با اوان
یوروکوزیم دار قولوم ماره لو بادر
یوردل قاسم ایادر دویم کمقادر
ایکی معانده کوردلی چی دل خفکار
نه انفالدن نی اول صوره علی مصلیه
برلیسی قلکه اکرده برابرلی یدده
شوال قیلدر عودلی ایسادان بلدیه میمن
نه نوعیلین تا یارام قلکاه ایجنده سنی

[illegible]

[illegible]

بیتدر موسم بهار منع طلال ایله
آزاده ایدیلوق اولدلر منعکا ... قالدلر ... عاقلینی
بالغ قوالوم ... ب عموم ... فالدلر
سلوك باتوندو امانت ... قالدلر حفظ
اکر از ولدلر اوثانا مراده کیمدن
کوتورمه ... زانا ... بلبنیه ایکه و کیمدن
عزیز بنا طلادارق ... باتون ادرن
آییرمیزنا ... کیدیر وه ... قیدیه قال
عیب ایلکده ... یالقوز ... باتوده ال
خوابده کیمه کوندر ... یاتالکیمه ...
بیزیدینا طلدینا مجلسه ... تیزالی ... اینان
لا ودیب قیاقنی کمی کورمسون ... یورادنی

زاده ... تنکسوی دارنده بیلورد ... دار
کوروبنه ... ارز تکنودان ... بانجی جانر
کمال حضرت ... لوکی ولیدلرلق ... بانجی
قوکوزره ... کوکرزان ... فادان بیلی ... آنبا
... قوعیده ... ارای ... حصرت ... کمیدن ... علی
نازه ... نطاله ... مجموع ... بیلی اولوب ... یا
زبان ... جالی ... تنعیمه بیلی ... بلدیه جانم
قولی ازماتنده لوه بیلی ... جانم دار
... ایا ارا ولدلر ... ارا لماییه جانم
مدینه ملکنه شهزاده کیدلرده بیلی
حللك ... کیدیش ... قنادیه جانم دار
یکان کناره ... آراسندن
جماندره حضرت ... اقربا بیه جانم دار

ساکاغذ ... تبق
... شاهی ۱۳۳

ماکلوسیکا اشکلی ... داردعلومم
قالوب ... کوزلری ... قنده ... عشقنه
بیان ... قیلدا ... ولیکنده ... عشقه واردم علوم
نقال ایدو ... دیدی ... ناکم انام ... ازار
آنالناده ... فکار ... دل ... فکار
اوزلیا ... ارم ... حسیاح اولدار
سوزوشیمه ... ولیه ... اولدار
دیدی ... بیان ... اغول ... سنی ...
علاج الیسم ... ده ... آلوم بار

دنیاده یوقدر قاتی سیزدن الآن منم اولمکله بو کونده سزاوارم اولدوردوا   جرم بودر زمانه ده پیغمبر اوغلویم بلکه سیزوی بانورده کنه کارم اولدوردوا

عالی الجی سوره منبر قلوبی ازکردلی

[illegible]

نه دور گناهی عموسا لادولار بو حاله سنی   بو قدر یاره وردولار رکز میاینه   سئوال قیلا اوغول حکیم غریب وحید   بو غلو جولده غریبم

سنی یخیلوبله نه تقصیرلی بیابانه   جواب ویردی او طفل صغیر شاه شهید   آدام سیزم کویکیم یوخ پناه سیز الورم   گناه سیز الورم

[illegible]

کورن زمان عمو ... اولیتیم سیز اولدوردولار

الکی هرده اولنده ... اولمیک ... عموکلدیم

[illegible]

اوشا قسمت ایلمه او علوم ... یقین بو طایفه دیر ... عزیز ... یادکاری ...

بو تکله قانون ظلیله ... کونیان یکیمه

1 ٣٤

کوردیکچه محو سنبلین آه ایتمه ازاوزاده
ایلر بلبله اشتراک آه و فریاده
وروب بیره ایا بلبل
عشقه لا قسم بو ضدور
ویرلر بوزارم منع عشقه
خندم عجم بو ضدور
کلوبدر حرخنه بوکون فخنم کمنط
نه نوع تاب ایلیوم عشقه کافر
کوزوم یا کاکا یا الفور محوم اولدوره
یاخنون کوروم یاد دنیاده
محال دور درخ
دوروم تماشایه
حینی الدوره لرخی
قول
دایا یانام منی بکس بلبدره آه ایلیوم
کیدوم مرایه محول سنز عموم شاد ایلیوم

شرح کیفیت نهادن [illegible]

زن بیارست چو بلقیس آن زرده بیار ازاد
بار دیگر آنکه شانان دیده [illegible] زار ازاد
بار بر آنکه شانان [illegible] عجوزه زاد
زیر بر جانشان از زده و [illegible] بار ازاد
بر بر آنکه شانان از فرزه و [illegible]
[illegible] بار ره [illegible] دل ایج با [illegible]
بره بود بیک جو [illegible] درو است خود

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تیغ برکشید بوذرجمهر به تماشا بازگردید — با کمانهای چو اجل بر سر ایشان بدوید

[illegible]

پس بگفتند که بگذر ز ستمکاری را — که مسلمان نپسندد دل آزاری را — تا که امروز گرفتار تو کافر باشیم

[illegible]

داو

داد شمشیر جفا سوی غلامان میدان — که بزن گردن این هر دو سگ کافر به یکی

[illegible]

پس محمد دل پر حسرت احوال ملول — گفت ای کافر غافل ز خدا و ز رسول — حال کشتن ما خوف ندارد ز بتول

[illegible]

تا کی بار دگر چهره مادر بینم وطن باز رسم رخ مادر بینم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ای لب خوش کید سر هر دو یکبار ببرید شهره سوخت همه پهلو هم خوابید

[illegible]

[illegible]

وداع حضرت زینب خواتون با جسد مطهر امام علیه السلام در قتلگاه

وداع فراق تو بود دلبر [illegible]

دل و انده و صدا از این [illegible] دردم [illegible]

وا ردن ان وداع و غم [illegible] حلق [illegible]

رو بد بعد مرگ [illegible] الله از [illegible]

از باد و حلق تشنه تو [illegible] زیر قاتلم

ما معلب [illegible] بود زیر قاتلم

سر و آه [illegible] دلم را ره [illegible] محمل

تا شد [illegible] تو شمع [illegible] ای ابن [illegible]

این درد و یا که تو [illegible] مقابلم

کاید [illegible] قاتل و تو مقابلم

[illegible] حسین [illegible] جان [illegible]

زبان حال المطلوبه [illegible]

از ما [illegible] حال [illegible]

[illegible]

[illegible] طلع [illegible] سر فتنه

[illegible] بگو انجو دو باره

[illegible] دیگر بنده در قتلگاه

[illegible] بار خونبار

با رادان [illegible] دارم دل [illegible] دارم

[illegible] ما حال [illegible]

مقبولیت [illegible] و نظر [illegible] ره

[illegible] اعدا

هر جوادان [illegible]

[illegible] ده [illegible]

[illegible] زینب [illegible] وار سیم

[illegible] بار [illegible] وار سیم

[illegible] و گوی [illegible]

[illegible] فغان دیدم

[illegible] داد [illegible] دارم

[illegible] عمو [illegible] دارم

[illegible] دارم

یا حسین [illegible]

بگشا چشم و نگر اینک نظر تماشا لم   شه و نبین چه بر سر من از این سپاه دارم

[illegible]

چوب ستم بر این سر و رو زن نزنید   تیر الم بکمان ستم مزن نزنید

[illegible]

برار بردن شان سوی بازار کنیزید چه در خرابه رسیدن ظالمان عسیند

[illegible]

رسید بر در ام مقطع بهر زینب اظهار نشت روز زمین با دیده خونبار ١٤٠

[illegible]

[illegible]

ظالمی چند از دست ظالم غیر [illegible]

سیح

[illegible] به دیدار ایشان [illegible]

[illegible] بیاض زندان [illegible]

تا بسیار زند بر بندان [illegible]

[illegible] زنجیر از کار [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] در [illegible]

چند از ایشان [illegible] دران گوشه زندان بود [illegible]

[illegible]

هر که گفتند از انجم نه ما آگاهیم   جرم ما آنکه نه اولاد رسول اللهیم

عیالش برایش مضطر نمی شد   نمیکرد اطفالش از تشنگی غش

گر از وصال قرص خورشید نمی شد

حسین از فیض شهادت بهره یافت

گر از امت پیمبر نمی شد

نمیشد گوهر یکتا بکلک ... تنید

اگر بر بیت لطف حیدر نمیشد

خدا را خدای بینش ظاهر

نی لبو مواجرا قدرحیدلش   ع حرف اگر با پیمبر بمیزد

[illegible]

هزار مرده برد وح عیسی مریم   نمود زنده میکدم ز لطف انسرور

نقاب قوس ع بود و زینب معراج

ز دست خیبر ذیل و در ابود از شش

ع حلیم ع عالم ع عادل

ع طیب ع طیب ع اطهر

علیست صاحب دلدل علیست بوعبا

علیست قاتل عمرو ودرنده اژدر

علیست قابض ارواح قنبرش غلام صاحب

ع کشنده مرحب فکننده خبر

صفای نور و حسنات از علیست [illegible]

صفات نور وحدت نفرت عدو تیغ او

علیست بر سر خوان که اولادی ببر

ع گوهر علیست بر مظفر و ع حیدر

علیست ایمه [illegible]

علیست شیر ابو سبطان مظهر

یکی دیگر ز شیر [illegible]

علیست منبع فیض علوم ایمه

علیست ایمه [illegible] حسنین

علیست [illegible] ابرار و اولاد

[illegible] جانشین پیغمبر

علت آنکه خدا گفته در رحمه آیات ثنا و مدح علی را بجمیع هر دفتر

علت آنکه اگر نقطه سر زند از دل
تمام روی زمین را نمود در بر [illegible]
نه که هیبت او [illegible] نمود در بر
فیض [illegible] در ایوان [illegible]
نه که حیدر ملایک مطیع و جاکر او
[illegible] هزار حیف [illegible]
شنیده ام که بقول [illegible] و منبر
چرا ز عرش شدی تا [illegible] مدام محراب
[illegible] نظر نمود [illegible] شیدا
وز آن گذشته ببینی [illegible]
که از شفیع قیامت [illegible]

مطلبم بود که باشی تو انیس شب تارم میرم و فی بابسیری تو آسوده بجائی

یا رب از لطف بر آور طلب و مقصد شیدا
که ز مهر علی آل کشد مدح ثنائی
[illegible]
شد وقت آنکه عود [illegible] مجمرا
ریزم ز کلک خویش در [illegible] و عنبرا
[illegible]
شد وقت آنکه ناطقه گوهر فشان شود
گردد جهان ز نور ضیائش منورا
[illegible]
حیدر به حیدر [illegible]
علت [illegible]
چرا [illegible]

حیدر چه حیدری که ز آدم نبود نام — بر بست دست دیو که جادو ستمگرا

کس را چه حد که بشنود او وصف ذات او
خلق و صفا و همه دلیران بر سر کرا
انوار علم که ملک و ولایت بدو او
ای حاکم که عدل ز دو شرع انورا
ارباب جمله کرامت ز معدن سخا
انوار رسالت نبوت از آن سر دادرا
بر خلق بنواخت رایت اسلام
باب شبیر و شبر زهرای اطهر

زینت فزود [illegible] معطی
از [illegible] مقدس [illegible] داورا
[illegible] و [illegible] [illegible] بود
[illegible] طفلهای [illegible] بود
روز مصاف [illegible] کفر [illegible]
[illegible] قند بدل [illegible]
ز زینب [illegible]
[illegible] بنام بداخترا

بااین‌همه

یا دین همه صدف شد از بحر — ماند بکربلا که ببینید چه شد

وسیله نور دیده [illegible] سوار شد
غرق قتال قوم جهول بداختر را
یکی بگریه زینب محزون که یارا
زینب روی [illegible] تو خوار
یکی سکینه از غم بابای خود [illegible]
که باب رحم کن زار و مضطر

[illegible] دادرا
[illegible] زار [illegible]
[illegible] طفلهای [illegible]
[illegible] سالان [illegible]

[illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] بجعفر
[illegible] باب [illegible]
[illegible] سبحان [illegible]
[illegible] خواهر
همه [illegible] از [illegible]
به دو [illegible] شد

از نشر اب کرامت هر که قطره بچشید ... شود ز ماحصل سیر کائنات خبر

هر سینه ... دل ... [illegible]

سبع خواجه صبا مست ... عبیر ... [illegible]

نقره ... [illegible] ... ساختند

که آید از ... جان باد ... [illegible]

نفس ... بخواه ... [illegible]

ه صد قرار به ... [illegible]

ملام ... [illegible] ... کشته

که پشت ... [illegible]

عجب بدار ... اگر چه ... [illegible]

که صد هزار ... [illegible]

بر آن سبیل ... خورشید ... [illegible]

برای ... صبا ... [illegible]

ه روح

ه روح ببخشد اگر کوی نظر است ... ولیک شرف اگر کوی نیست نظیر

لباس ... [illegible]

و نیک ... [illegible]

اگر بگویم حق ... [illegible]

و گر بگویم حق است ... [illegible]

بزرگ آینه ... در برابر حق

که هر چه ... ابا در او ... [illegible]

بنده زوال ... بزرگ ... [illegible]

... [illegible]

تو با ... [illegible]

سر از خاک برآور نگر مغرس صیلی	که گشته از ستم شه ملتافت زیر
به رفتن صبی تو این نعد لعین	چسان بلند نمود ست بیکبار نفیر

[illegible]

در منقبت مظهر العجائب و مظهر الغرائب اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه السلام

ابو الفضائل حکیم قاآنی شیرازی

رسید باد صبا و فزوده بهار امروز [illegible]

ز بوی سنبل و طیب بنفشه خطهٔ خاک	شده است بوم ختا ساحت تتار امروز

[illegible]

برغم دشمن ابلیس خو بدید آید — ز آستان خلافت کرد کار امروز

[illegible]

هنر مرد تیغ

[illegible]

شهنشها

شهنشها ملکا کی خواهد آیچ — کنند بکو بهر دولت تو افتخار امروز

[illegible]

بر حسین شماره

[illegible]

بکف سعد بسته نذر ... اخا	که مانده ام کف اعدای شمار امروز

رسیده وقت که ... امروز [illegible]

زخون تازه جوانان ... [illegible]

رسیده وقت که ... [illegible] امروز

[illegible]

رسیده وقت که ... امروز

[illegible]

دیباچه ...

[illegible]

[illegible]

ازدوری ... [illegible]

نه جراحت ... [illegible]

ای قدر ... [illegible]

صبح ... [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت قاسم بیلگ کوده وشم

دنیا الوینا [illegible] اولا
مخلبان [illegible] بندار اولا
[illegible] عالم [illegible] کسه [illegible] اولا
عاشق [illegible] بندار اولا
[illegible] اولا
الله دریله [illegible] بیلدیرم
[illegible] اولا
فال اعطله [illegible] میون
[illegible] اوله
[illegible] اولا
غدر [illegible] اولا
[illegible] ایدون یار
عاشق [illegible] کلکلوک بندار اولا

١٥٠

چراغ [illegible] قونش جبار
چراغدن [illegible] لی لبدی
چراغ [illegible] باشته [illegible]
که [illegible] جراغ [illegible] دالیدی
[illegible] رقتی
[illegible] آشنالوی
[illegible] الشب
[illegible] لوی
[illegible] اسیر
[illegible]
دل [illegible] اسیر
[illegible] جفالوی
[illegible] جفالوی

[illegible] التوبه توبه
الدوم [illegible] التوبه التوبه
دار [illegible] التوبه توبه
[illegible] اولماملکدر
[illegible] التوبه توبه
[illegible] الالماسی
[illegible] التوتوبه
عبرتلو عباس التوتوبه

نه زار و مضطربه یاردیلور
شهزاده اکبر التوبه توبه
باجیم [illegible] قالان [illegible] درسان
قادما قالوبدان التوبه توبه
قبل الماتم
چوخ دردیدر [illegible] التوبه توبه
شهزاده قاسم [illegible] سلام علیک
که [illegible] اقا سلام علیک
[illegible] سلام علیک
[illegible] سلام علیک

کم اولادور علیک السلام خوش کلدون حسینه یاور علیک السلام خوش کلدون

منم سدا ایده یول [illegible] سردار
کوپیکیمز علیک السلام خوش کلدون
یالقوزن [illegible] کی [illegible]
اکبر برادر علیک السلام خوش کلدون
بو کل [illegible] کوردوم [illegible]
یوردوم [illegible] قالوبده [illegible]
عمه حضرت زینب منفعل قالدم
عیال [illegible] سالدوم
منم [illegible] الله [illegible]
کلوب [illegible] قالوب [illegible]

باجون خوش [illegible]
کوپ [illegible] کلدون بو [illegible]
باجلوم [illegible] کلدون [illegible]
اکبر [illegible] ایلدون [illegible]
باجلوم [illegible] اول [illegible]
عیال [illegible] بو کلده [illegible]
باجون [illegible]
والده [illegible]

ساره الدی [illegible] جمله عضاسی [illegible] سکلدان [illegible] طلیله [illegible] بوکن کلور

[illegible] کلدو کی کلور
باجیم یارالدی [illegible]
والده سدا ایده [illegible] کلور

151

دیبوان ظلم ور الکوفیان بدار دار
عزیز فاطمه ذ ایدیبوز زمانغرده خوار

کتوردیبوز اوذ حجتان بورایلدبسار
مکر بیله اوله حجتان نوازرفتار

نه ار کنا هت تقصیر الکرده دنیا
قرارت بویله فحجام اولوب ۱۲۵۰
توجیبه کیاحی کذار

قولاق ویردن سیزان ال آغلدر
یتیم اوشاقله تمام الغطش دیوب
صاباه
بولوردن اولدره سیز اهلبیت زاهرلی
خداکوشنده نه دیر سیز جواب

نه کوردن سیز بابه جکیمی اوردن سکینه دار
نوذ ایلی کوران بانی مثال ابرابار
جاقور ودن حسرت ابلی بانور سیلسه نسبنسه
بوزجیرن اویلان وحاکیمی بالدلی سیر دادی
سبب اولدقحی عالمدن عباده دایه
ها ایلیه دن عالمده بای جلالرنیز
اناظلمیده وطنیدن منع جلال الدن
ها اوب ایکی کوران بانی ایلیه قالدیر ابرعات
بودللر ایله حیطل ایلیدن اولدن الام زبان
نیوردن اوزبابا جواز ایلر بز
طلدل ایلیه منع الدن نه مدینه یه جلی قریم
بوراد منبه قیمتیز اکادلر ابر
بی ادم انیمه قتال البطن بود اسکینه قریم
اسیر دیبه ایلرمی بلن اکبر صنایه
اشتد باسی آجوق والله سرا قیمده
بوکوزده کرب وبلاده جانی ایلسوب
بیملرکمر حرج آغلدقا فرا قیمده
آغلدقا ان عاطر ساز اولوب
دار صحب ابلدودان بانابازیرم
دیجه اغلدقی ایسه ویی عملسه
الوقدر اغلدقا بانوا ایلسیم
قتیدلاغره عملیم او ایلدیده ابزنیم
بعد اغلدقی بیچ عمر

جوان مبتلا اولدی دیده عجیبا ایدی کیلیدن
[illegible] اکر دلبر ایدی
ایچولقت توروب [illegible] نوربابا جان
اتا عمر اول کون کلدی [illegible] ملک بابا جان
دیکی اولمدی بوده [illegible] بیزی
[illegible] قاوی بنی آل باغی [illegible] عید سال
سلینه دون ابو دوا ایدی [illegible] فراق
[illegible] قلدی [illegible] او اطوار
بودارو صنم [illegible] فرید [illegible] سلسله دارا
اماندر قان نسون [illegible]
[illegible]

دوکوب [illegible] اوچ جلیلدن دیشی ادیلن بچه
[illegible] اکلدی
بلبل بر [illegible] دوشی [illegible] منقار اوزر
بلبل بر [illegible] الارادر
وندر اول [illegible]

بلبل [illegible] داغ [illegible] تا ابلیک کام
باشدار بلبل جان [illegible] کام
[illegible] باشدی اعوش
که کول [illegible] کوندیری
ناله مکرد [illegible] خفاش [illegible]
خورد جوان [illegible] بلدار [illegible]

[illegible]
[illegible] اوزدی
[illegible] اکل تنه [illegible] بو
[illegible] نورا اولکاه
[illegible] مفتر
عاشقانه [illegible] مستر
خون [illegible] شاه زاده [illegible]
منقار [illegible] آکاه
[illegible] الجبال

[illegible]

طلب نمودن ازدواج انبیا حضرت سید الشهدا علیه السلام را

ناگه خروش و ندا آمد [illegible] خوانده حسین را به [illegible] روز ازل

نفس جبرئیل [illegible] نام تو زینب [illegible] بیا

نفس آدم که آدم [illegible] شد از وجود تو الحاق بیا

نوح با نوحه نفس [illegible] شنیم شد غرق آب بیا

[illegible] نفس یعقوب [illegible] نفس [illegible] جسم [illegible]

نفس [illegible] بیا [illegible] نفس عیسی [illegible]

مصطفی نفس [illegible] جسم جان

شده دل از غمت کباب بیا

لعنت زهرا که جسم مجروحت تا نسوزد ز آفتاب بیا

زینبت بیرون ز خیمه دوش نفس
بار وقت ناله و فغان تر دیده اند

بی پدر جان شکم ز راهم آمده بیا
بار دیگر [illegible] دوش تنفس [illegible]

[illegible] ز دل نفس
باز باز دو [illegible] زمین کربلا

زینبت فغان بلند [illegible] مضطر بیا
برسر خوان بلا اندر زمین [illegible]

سر ز بین [illegible] دل نفس
[illegible] حسین [illegible] اند

سر زینبت ز رفت باید
تا قضا [illegible] سر بر بند

زینبت شدم بیا
[illegible] دشت کربلا [illegible] اند

ز دیده [illegible]
تا زمین گردد دشت هفت آسمان [illegible] اند

[illegible]

تا ز داغ نوجوان اکبر شبیه مصطفی غرق خون گردد دل پیر و جوان [illegible] اند

ای لعین گر می‌کشی ما را بکش بنما خلاص در جهان [illegible] مردن بود آسان

[illegible] شعر [illegible]

زینب از زینب [illegible] دیده [illegible]
زینب [illegible] عشق [illegible] مصیبت [illegible]

زینب [illegible]
نشئه [illegible] زینب [illegible]

[illegible] زینب [illegible]
[illegible] سر [illegible]

[illegible] بیا
با صد [illegible]

گلزار [illegible] دین
[illegible]

دوش بود ان [illegible] سجده [illegible]
زینب [illegible]

زینب او [illegible] عباس [illegible] قلم
دوش [illegible] بیا عباس [illegible]

زینب [illegible] جا [illegible]

السیکر قوم دون جز کانجنیں امروز خوارم تذلل کلدار بیغمبر عزیز کردکارم

[illegible]

زفراق همدن از دست بیرون رفته

مرگ عباس جوان ایکو فیان شکسته نیتم داغ دامادی قاسم بردازف

[illegible]

باز زتیر الم زخم دلم کار ایلد

جان ایلد از درد دم دون دلم جان ایلد

باز دیده دل طاقت فو دوار ایلد

[illegible]

الف بیر عارض او عو دیجر مرکرد

لکن نشنیدی قصهٔ او شرح می کرد هر زمانی که حسین جانب کردنگاه

[illegible]

ای قدت

ای قدت سرو خرامان رخت ماه تمام مهر ننمود فروغ از مه رخسار تو دام

بنشین در دیم دمی ای سرو خرامان بخرام او بره میند ملیکت حسین در هر گام

حیف از این سرو خرامان که زپا می افتد آه کاین مرغ خوش الحان زنوا می افتد

جودی

[illegible]

[illegible]

سر فاطمه از سب نگون گردد پای تا سر قد او غرقه خون گردید

[illegible]

بچه تقصیر

بچه تقصیر تو امروز خوابش ندهی لب آب کنی تشنه آبش ندهی

[illegible]

ترسم ز رشک روان لعل گهربار ترا سیر ببینم دم مردن رخ زیبای ترا

[illegible]

جمع دره زهرا و اطفال پریشان شده‌اند

[illegible]

بی بی با جار

پس بناچار سوی خیمه روان شد زینب بفغان آمد و نومید ز جا کند زینب

دید چون شام سیه روز جهان شد زینب بار دیگر سوی میدان نگران شد زینب

دید جن و ملک و ارض و سما میگرید بسر نی سر شاه شهدا میگرید

بود ی

دو بیتی

[illegible]

ندارم زینب از وداع جوانان بدشنیدنها سرم چون نای زینب ناله ور بر جوان و هشد

مکالمه اخضاب زینب با توان شمر ملعون هنگام حرکت بگو نه

[illegible]

زبان زینب با محمد برادر در قتلگاه

[illegible]

١٦١

[illegible]

... خان ١٤ ...

محمد ... [illegible]

[illegible] ... دربت ...

مقدر البوبقم ... [illegible]

... لله ... [illegible]

[illegible]

تاریخ سند حاجی ملا محمد روز چهاردهم ربیع الثانی

تاریخ ... روز شانزدهم شعبان سنه ١٣١٩

تاریخ سند کربلائی ساره روز بیستم رجب ... غره

سنه ١٣١٩

بیتوتش هر ایمه ار یا بتا جلی ارام گل ازلنک بیتور ملکدار شاه کامران گل

... سند الکریم الذل

... ساغر ... کلمر

بلاده ... قطره قطره ...

... گلسن ...

دعوال انحول ...

اما روز وفات حضرت پیغمبر ص

ایشته ملکی گونور حجابه جناب پیغمبر
یوبوردی حضرت زهرایه ای عزیزلر
فاره قور گلسون
مرتضی ایت گلین ار الحذر قور گلسون
انوار نبی فتح و ذوالفقار قور گلسون
اولار زمانه ادرا قانی للار داغیدن
ارباره قور گلسون
ایمنه حضرت ایدون بار اباره قور گلسون
دالیا ناریخ قالوده صاحبیمدن اوزن الفاز
اودون قاتیلمه بو غار باره قور گلسون
ام سبو لیلا مغم افراز گوزار
رودا دکل کی قالالر ... ره قور گلسون

دکل عجب اوطر مملده جانخر بدارن جبینه یتور کرد کاره قور گلسون گلندمر بیره بیر کیمسه صورتین کورمز

۱۳۷۱ ش

گلوبده صیقجون اطهار قور گلسون
گلوبدر عزادار
بو گونه قونن بیره یی گلوبدر کناره قور گلسون
ملکدر اولیم حقله کناره قور گلسون
اولم حقلیه عالم اعقبایه مصطفی
چون مات قالدیم اولاد عالم عقبایه ...
قیلدر خطاب حیدره ابنه للری
طلل میل منزلده ... کیدرم
جفا راضی باقیم اولادلرمان کیدرم
توقف ایتم دیرقوار سفرندارلی
ابرا اولوب کوریم یارب امان کیدرم
وی بو دیدیلرم ... جفا ضمیر ده
دولون اوزون ... اولادلر جانیلر

منم عم او ... وکلادن عزیز قارداشدن سنی قویوب بو جهان ایچره ناتوان کیدرم

این دل شمع پریشانی من گوش کند
قصه بی سر و سامانی من گوش کند
گفتگوی غم هجران من گوش کند
درد آن غم نهانی من گوش کند
شرح این آتش جانسوز نگفتن تا کی
رفتم رفتم این راز نهفتن تا کی

روزگاری من و دل ساکن کوی بودیم
طالع خویش [illegible] بودیم
عشق [illegible] دیوانه بودیم
بسته سلسله [illegible] بودیم
کس در آن سلسله غیر از من دلبسته نبود
یک گرفتار از این جمله که هستند نبود

نرگس غمزه زلفش آینه بلا بود است
سنبل [illegible] گرفتار [illegible] است
[illegible] بیشتر و گرمی بازار بند است
بوالعجبی بود [illegible] [illegible]
دل [illegible] [illegible] من بودم
عشق گرمی بازار [illegible] من بودم

عشق آن [illegible] خود [illegible] او
دلدار [illegible] من [illegible] او
بسکه کردم [illegible] دل آزار او
[illegible] گشت [illegible] او
از زمان عاشق بیچاره فراوان دارد
که سر و برگ من بی سر و سامان دارد

چاره [illegible] میدانم [illegible] این دیگر کردی ذکر دل خود دلدارا دیگر
چشم خود [illegible] کم ز [illegible] دیگر
[illegible] دیگر [illegible] جای دیگر
بعد از این [illegible] من [illegible] خواهد بود
[illegible] این [illegible] البته چنین خواهد بود

[illegible] یار [illegible] گفت
[illegible] گفت
دل [illegible] گفت
ناله بلبل [illegible] گفت
این [illegible] نبود
زان [illegible] خوش [illegible] نبود

چون چنین است [illegible] دیگر باشم به
چند روزی [illegible] دلدار دیگر باشم به
[illegible] گلزار دیگر باشم به
عندلیب گل [illegible] دیگر باشم به
[illegible] کو که [illegible] بلبل [illegible]
سازم از تازه جوانان [illegible]
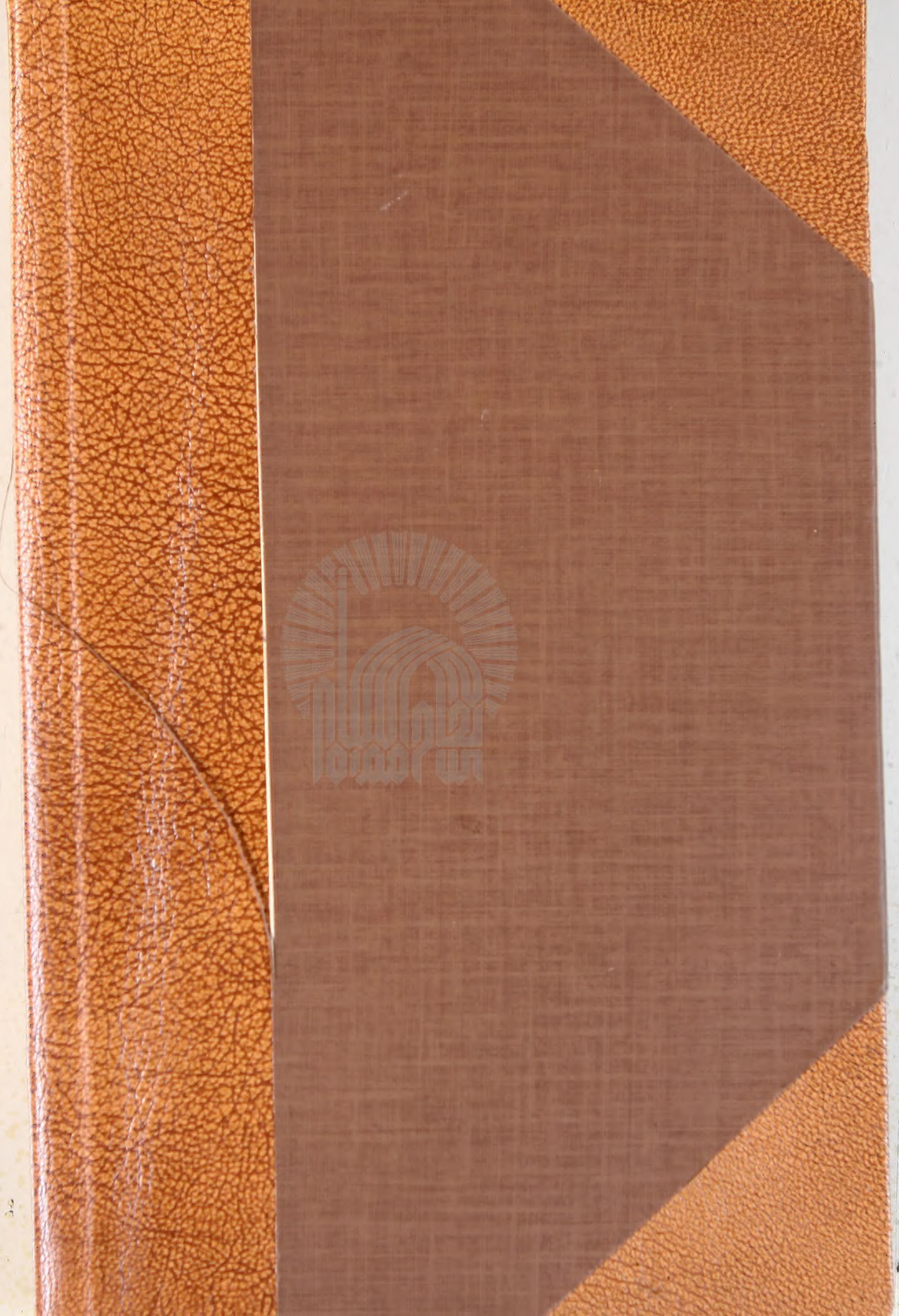
آنکه [illegible] از [illegible] آزادی است
[illegible] کرد [illegible] است
از من [illegible] الفت [illegible] است
[illegible] که [illegible] فتادی است
[illegible] داری [illegible] لولی
[illegible] [illegible] ادبی